

یغما

مقال بیست و نهم
شماره اول
فروردین ماه ۱۳۵۵
ربیع الاول - ربیع الثانی ۱۳۹۶

شماره مسلسل ۳۳۱

فهرست مندرجات

صفحه :

۱	ایام بهار	:	ناصر خسرو
۲	صائب تبریزی	:	دکتر محمد امین ریاحی
۱۳	سیمای احمد شاه قاجار	:	دکتر جواد شیخ الاسلامی استاد دانشگاه
۲۵	یارب	:	مجمهر اصفهانی
۲۶	یک نیستان ناله	:	سعیدی سیرجانی
۳۱	سردار غیرتمند	:	اقبال یغمائی
۳۲	کتاب سرنوشت	:	استاد خلیل الله خلیلی
۳۳	گرفتاری های قائم مقام ...	:	دکتر باستانی پاریزی
۴۳	به پیشواز بهار	:	م. بیرنگ کوهدامنی (شاعر افغانی)
۴۴	شعر و شراب	:	دکتر حسین لسان
۵۳	پاداش	:	اقبال یغمائی
۵۴	خاطره ای از مرحوم بامداد	:	حسن صهبای یغمائی
۵۸	موضوع انشاء منوچهر	:	ابوالقاسم حالت

پهغما

سال بیست و نهم
شماره اول
فروردین ماه ۱۳۵۵
ربیع الاول - ربیع الثانی ۱۳۹۶

شماره مسلسل ۳۳۱

فهرست مندرجات

صفحه :

۱	ایام بهار	:	ناصر خسرو
۲	صائب تبریزی	:	دکتر محمد امین ریاحی
۱۳	سیمای احمد شاه قاجار	:	دکتر جواد شیخ الاسلامی استاد دانشگاه
۲۵	یا رب	:	مجموعه اصفهانی
۲۶	یک نیستان ناله	:	سعیدی سیرجانی
۳۱	سردار غیرتمند	:	اقبال یغمائی
۳۲	کتاب سرنوشت	:	استاد خلیل الله خلیلی
۳۳	گرفتاری های قائم مقام ...	:	دکتر باستانی پاریزی
۴۳	به پیشواز بهار	:	م. بیرنگ کوهدامنی (شاعر افغانی)
۴۴	شعر و شراب	:	دکتر حسین لسان
۵۳	پاداش	:	اقبال یغمائی
۵۴	خاطره ای از مرحوم بامداد	:	حسن صهبا یغمائی
۵۸	موضوع انشاء منوچهر	:	ابوالقاسم حالت

سرچین پر واز

نیویورک

از روز هشتم خرداد ماه ۱۳۵۴

جتهای بوئینگ «بما» هفته ای ۵ روز در مسیر تهران-نیویورک
رواز میکند و بایک توقف کوتاه ۱۰ لندن این دو شهر را بهم مربوط میسازد

www.KetabFarsi.com



سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران

بهار

شماره مسلسل ۳۳۱

سال بیست و نهم

فروردین ماه ۱۳۵۵

شماره اول

ایام بهار

گل یاراید و بادام به بار آید
از شکوفه رخ و از سبزه عذار آید...
چون به باغ آید، با آل و تبار آید
لاله با نر کس، دربوس و کنار آید
زهره از چرخ سحر که به نظار آید...

چند گوئی که چو ایام بهار آید
روی بستان را، چون چهره دلبندان
گل تبار و آل دارد، همه مه رویان
بید با باد به صلح آید، در بستان
باغ مانده گردون شود ایدون، ککش

که مرا از سخن بیهده عار آید!
جز همان نیست اگر ششصد بار آید!
باغ آراسته او را به چه کار آید؟
گر به چشم تو همی نقش و نگار آید
سوی من، باری، می ناخوش و خوار آید
از دیوان ناصر خسرو

این چنین بیهده ای نیز مگو با من
شست بار آمد، نود روز، مرا مهمان
هر که داشت ستمگر فلک، آرایش
سوی من خواب و خیال است جمال او
گر جهان است عزیز و خوش، زی نادان

دکتر محمد امین ریاحی صائب تبریزی*

شاعر زمانه خویش

گنجینه بیکران سخن منظوم فارسی، این دریای جاویدان اندیشه و زیبائی، تا کنون با معیارهای گونه گون مورد نقد و بررسی قرار گرفته، و از نظر سبک و موضوع اشعار به انواع مختلف تقسیم شده است.

اما اگر آثار ادبی را با این نظر کلی بسنجیم که هر شاعری شعر خود را برای چه کسان یا چه گروهائی می سرود، و در رسانیدن پیام خود به ذهن مردم مورد نظر تا چه اندازه توفیق می یافت، می توان شعر فارسی را به سه دوره اصلی و کلی تقسیم کرد:

نخستین شاعران فارسی گوی از محمد بن وصیف سگری که نخستین قصیده فارسی را در مدح یعقوب لیث سرود تا مدحتگران دوره های بعد شعر خود را خطاب به امرا و حکام و صدور و رجال و اکابر عصر، و در مدح آنان یا طلب حاجات از آنان و موضوعات مشابه می سرودند. که به وسیله خود یا راوی شاعر در مجلس و دیوان ممدوح، برای او و گروه معدود حضار مجلس او خوانده می شد. در کتاب های چهار مقاله (۱) و المعجم (۲) و لباب الالباب - قدیم ترین منابع موجود - ضمن روایت زندگی شاعران یا نقد شعر آنان، علت کامیابی یا ناکامی هریک، تنها خوش آمد و بد آمد ممدوح ذکر شده است.

حتی عوفی در کتاب خود شاعران را به اعتبار وابستگی آنان به خاندان های امرای عصر طبقه بندی کرده، و این سنت را به تذکره نویسان و تاریخ نویسان ادبیات در قرون بعد نیز میراث نهاده است.

شعر آن عصر (که می توان آن را شعر دیوانی نام نهاد) طبعاً از علوم و فنون عصری، و فرهنگ طبقات بالای اجتماع مایه می گرفت، و روز بروز متکلف تر و مصنوع تر می شد، و تمتع از آن انحصار به خواجگان و دیوران و مستوفیان و

* - متن سخن رانی استاد دکتر محمد امین ریاحی در تعظیم مولانا صائب در دانشگاه طهران.

(مجله یغما)

بزرگان عصر داشت ، که لااقل عده‌ای از آنان قادر به درك و فهم هنر شاعر بودند .
 نظامی عروضی می گفت : « شاعر باید در انواع علوم متتبع باشد و در
 اطراف رسوم مستطرف ، زیرا چنانکه شعر در هر علمی بکار همی شود ، هر علمی در
 شعر بکار همی شود . پس تنها خواص و کسانی که از انواع علوم عصر آگاهی داشتند
 شعر شاعران آن عصر را می فهمیدند و از آن لذت می بردند .

در مقابل ، عامه مردم ، با توجه به این که اصولاً هنوز زبان دری در سراسر
 ایران گسترش نیافته بود ، « فهلویات » یا به اصلاح شمس قیس « بیت ها » ی خاص
 خود را می خواندند و می شنیدند و لذت می بردند .

سبك فاخر شعری انحصار به مدایح نداشت ، کافی است لیلی و مجنون نظامی
 که برای ابوالمظفر اخستان سروده شده با لیلی و مجنون مکتبی یا فرهاد و شیرین
 وحشی که برای مردم ساخته شده است مقایسه گردد .

اما اندك اندك با گسترش اقتدار سلسله‌های ایرانی در سراسر ایران زمین ،
 زبان دری گسترش یافت ، و با افزایش حوزه‌های درس و بحث رغبت به شعر و ادب
 بیشتر شد . این بار در کنار شعر مدحی شعر فلسفی و عرفانی هم بوجود آمد که نسبت
 به اشعار مدحی طالبان بیشتری داشت . اما باز هم محدود به گروه‌های معین از
 مریدان و هم مشربان شاعر بود . این نوع شعر هم از نظر اشتمال بر اخبار و احادیث
 و تعلیمات و اصطلاحات خاص ، نه چنان بود که مورد فهم و رغبت عامه قرار گیرد .

سومین عصر شعر فارسی وقتی آغاز می شود که شاعران ممدوحی برای ستایش
 نمی یابند ، یا برای دل خویش و پسند مردم سخن می سرایند . از غزل‌های سعدی تا
 غزل حافظ و سخن فغانی و وحشی و صائب سیر تدریجی شاعران بسوی رعایت رغبت
 عامه مردم پدیدار است .

اوج این مردم گرایی در عصر صفوی است که حاصل سیر طبیعی و منطقی شعر
 فارسی بوده و متأسفانه به علت بی‌عنایتی استادان متأخر ما به شعر این دوره و خودداری

آنان از شناختن و شناساندن آن، به کلی از تاریخ رسمی ادبیات ما سترده شده است. دولت صفوی نخستین دولت ایرانی است که وسعت کشور را به آخرین حد آن در دوره اسلامی رسانید، و با برقراری وحدت ملی، و بنیاد نهادن يك سازمان مرکزی حکومت، و شروع به اخذ تمدن غربی، يك تحول اساسی در تاریخ و اجتماع ایران آغاز کرد، و فرهنگ امروز ایران (در معنی وسیع کلمه) دنباله فرهنگ عصر صفوی است.

جوانی صائب، در ایام اوج قدرت صفویه، در عصر شاه عباس بزرگ گذشت. عصری که از هر دوره دیگری متمایز بود. جنگ‌های پیاپی با عثمانی‌ها شور و هیجانی در مملکت برانگیخته بود. اصفهان پایتخت نو بنیاد شاه عباس رو به آبادی و زیبائی می‌رفت. هیأت‌های سیاسی و مذهبی و بازرگانی خارجی به کثرت به اصفهان رفت و آمد می‌کردند. مردم با فرنگیان و راه و رسم آنان آشنائی می‌یافتند. يك نسل بعد محمد علی حزین از معاشرت و درس و بحث خود با فرنگیان در شرح حال خود سخن گفته است (۳). رونق بازرگانی لااقل به پایتخت کشور رفاه نسبی به ارمغان آورده بود. و هر روز طرفه‌ای از دیاری می‌رسید، و شراب پرتقالی با می‌مغانه پهلوی می‌زد. و طالب آملی می‌گفت:

کسی کیفیت چشم تورا چون من نمی‌داند فرنگی قدر می‌داند شراب پرتقالی را
تأسیس قهوه خانه‌ها، و تجمّع اهل ذوق در آنها، و صرف قهوه و قلیان معنی تازه‌ای به زندگی داده بود.

سفر به هند و گشت و گذار آن دیار سفری آسان و معمولی شده بود. این همه در تفکر مردم و دید شاعران اثر می‌گذاشت.

اکنون بیینیم نظر پادشاهان صفوی با شاعران چگونه بود؟

در بحث‌هایی که در علل انحطاط شعر در عصر صفوی رفته است، عدم توجه پادشاهان صفوی را از علل انحطاط شمرده‌اند. اما حقیقت نه این است. پادشاهان صفوی که اکثر آنها خود شعر می‌گفتند مثل محمود غزنوی و سنجر سلجوقی نبودند

که شاعران را مأموران حقیر دستگاه خود بدانند و در برابر مدیحه به آنان صله بدهند. بلکه مثل هر انسان باذوقی شعر را دوست می‌داشتند، و شاعران را عزت و احترام می‌نهادند، بی‌این که توقع وانتظار مدیحه داشته باشند:

شاه عباس، شانی تكلو را به زر کشید، زیر بازوان حیدر معمائی را گرفت، و از پلکان دیوانخانه بالا برد، در برابر شفائی می‌خواست از اسب پیاده شود، بارها به خانه حکیم رگنا می‌رفت، شاعران در قهوه‌خانه در حضور او می‌نشستند و مشاعره می‌کردند و او ایستاده بود. در جواب زمانی یزدی که به شاه گفت: «دیوان خواجه را جواب گفته‌ام» به شوخی فرموده «جواب خدا را چه خواهی گفت؟» (۴).

صائب شاعر چنین روزگاری بود. روزگاری که شاعر عزیز بود، اما مداح نبود. شعر و شاعری مردمی شده بود. کم کسی از شاعر پیشگی نان می‌خورد. در تحفه سامی و تذکره نصر آبادی بسیاری از شاعران رامی‌بینیم که اهل‌پیشه و حرفت بودند. شماره قصاید مدحی صائب به چهل نمی‌رسد، و این در میان میراث عظیم شعری او که تا سیصد هزار بیت گفته‌اند، و شاید یکصد و بیست هزار از آن همه موجود باشد قطره‌ایست از دریائی. قسمتی از مدایح او هم در حق ظفر خان احسن فرمانروای کابل و کشمیر است که رابطه میان آن دو، رابطه مادح و ممدوح نبود بلکه دوستی مخلصانه‌ای بود چون دوستی حافظ و شاه شیخ ابواسحاق.

در عوض تا بخواهید در غزل‌های خود از شاعران قدیم و معاصر، از بزرگ و کوچک، بامحبت و گذشت و بزرگواری نام برده است و گفته: «ستاره سوختگان قدردان یکدگریم».

سخن صائب از نظر وسعت دامنه اندیشه و خیال و اشتغال بر مشهودات و تجارب شخصی او دریائی است. دید تازه جوی او در هر منظره عادی يك مضمون ژرف شاعرانه می‌بیند، و معنیهای یگانه را در زندگی آشنای دور و بر خود می‌یابد.

کثرت اشعار و تنوع معانی و مضامین می‌رساند که او در همه عمر، و در همه لحظه‌ها به شعر می‌اندیشیده است، و در شعر زندگی می‌کرده است.

صائب در قهوه خانه‌ها ، یا در تکیه خود در اصفهان (که بعد از او هم تا حوادث ۱۱۳۵ برقرار بوده) می نشست ، و اشعار خود را برای حضرائی که اگر نه از طبقات پائین اجتماع ، لا اقل از طبقه متوسط بودند می خواند. نصر آبادی تصریح دارد که : « عموم خلایق از صحبتش فیض وافر می برند . از دریای خیال به غواصی فکر و تأمل لآلی بی قیاس بدر آورده ، آویزه گوش مستمعان می سازد » .

طبیعی است که در سرودن اشعار ، ذوق و سلیقه و پسند آن خریداران سخن خود را در نظر داشت . و از فرهنگ آنها مایه می گرفت ، و به زبان آنها می سرود . وجود تعبیرات عامه مردم را در شعر صائب عیب گرفته اند :

پیش ازین از ننگ صنعت عشق فارغبال بود	کوهکن در عاشقی این آب را در شیر کرد
کیست آرد پشت گردون ستمگر را به خاک	می زند این کهنه کشتی گیر یکسر را به خاک
محیط عشق محال است آرمیده شود	به تیغ موج بریدند ناف گردابش
داغ عشق تو ز اندازه ما بیرون است	دستی از دور بر این آتش سوزان داریم

آری او برای مردم و به زبان مردم شعر می گفت. از فرهنگ مردم ، از زبان محاوره عامه ، از تعبیرات و اصطلاحات مردم کوچه و بازار و قهوه خانه ، و از مثل‌های آنها بهره می جست .

این راهی بود که پیش از او سعدی و حافظ و عبیدزاکانی با احتیاط قدم در آن نهاده بودند. و فغانی و وحشی از همان راه رفته بودند. و بعد از او هم قائم مقام و دهخدا و ایرج همان راه را رفتند و به مقصد رسیدند .

این جواب آن تذکره نویس ساده ضمیر لطفعلی بیگ که آذراست که با خسرت و افسوس می گفت: « سبب شهرت بی جای او گویا کمالات نفسانی اوست که مشهور است در حین فراغ از فکر مشغول ذکر بوده ، یا تربیت کوکب است ، و الا راه دیگر بخاطر نمی رسد ! » اما گرایش به سوی مردم ، و پیمودن راه ناهموار ، فرازونشیبی در شعر او به وجود آورده است و این سه علت دارد :

پائین بودن فرهنگ عمومی عصر ، اصرار شاعر در جستجوی معنی بیگانه ، فراوان گوئی و آسان پسندی شاعر .

اول محیط فرهنگی و ادبی عصر را بنگریم :

به قول خود او « صائب از خاک پاک تبریز است » و « از حسن طبع او » بلند نام شد از جمله خطه تبریز . چه در تبریز و چه در اصفهان به دنیا آمده باشد ، به اصطلاح تذکره نویس معاصرش نصر آبادی از « تبارزه اصفهان » بود . و تربیت جوانی او ، و تکوین شخصیت او را در محیط تبریز باید جست .

اما تبریز آن روز ، در معرض تپاول مداوم عثمانی ها بود ، و مجال رشد فرهنگی نداشت . دولت صفوی بعد از جنگ چالدران این سیاست را در پیش گرفته بود که در مواقع برتری دشمن با کوچ دادن مردم به نواحی مرکزی و کوییدن آبادی ها امکانات پیشروی را از دست حریف بگیرد . خانواده صائب از مردمی بودند که در اجرای این سیاست ، و نیز برای این که پایتخت نوگزیده شاه عباس عظمت و آبادی پذیرد به اصفهان مهاجرت داده شدند ، و در شهر کی به نام عباس آباد در کنار اصفهان زندگی از سر گرفتند . اصفهان تازه پایتخت شده نیمه قرن یازدهم نیز ، هنوز به صورت يك محیط فرهنگی و ادبی ریشه دار در نیامده بود . و تردیدی نیست که برای ظهور شاهکارهای ادبی محیط آماده و مناسب ، و سنت نقد و سخن شناسی لازم است .

در چنین محیطی شاعر به معنی نازك و معنی بیگانه می اندیشید و می گفت :
 به فکر معنی نازك چو مو شدم باریك چه غم ز موی شکافان خرده بین دارم
 و طبعاً یافتن و آفریدن معانی بیگانه و باریك ، به آسانی ساختن يك قصیده بسبك خراسانی نیست . و خطر بهانه دادن بدست خرده بینان هست .

سومین سبب ، فراوان گوئی و آسان گیری و آسان پسندی شاعر است . بدیهه گو و به تعبیر نظامی عروضی « زود شعر » بود . و روایات مختلفی هست که اگر مصرعی بی معنی از کسی می شنید فوراً با ساختن مصرعی دیگر آن را به صورت بیتی پسندیده در می آورد . مؤید آسان پسندی و آسان پذیری شاعر نام بردن اوست از شاعران متوسط در شعر خود ، و انتخاب ابیات آنان در بیاض خود (۵) که اگر از نظر اخلاقی ستودنی است اما در تحلیل شیوه کار او ، حاکی از این معنی

است که شاعر به رمز مشکل پسندی و به جوئی، و تأمل و تفکر برای آفرینش بهترین، که برای هر هنرمندی لازم‌ترین شرط هاست عنایت نداشته است.

از زبان شاعر بگذریم، و به روح او برسیم.

صائب نه تنها به زبان مردم زمانه خویش سخن می‌گفت، از آن مهم‌ترین که شریک غم و شادی مردم زمانه خویش، و سخن‌گوی اندیشه‌ها، خواست‌ها دردها و آرزوهای آنان بود.

زندگانی شاعر در عصر طلائی شاه عباس کبیر به جویندگی و پویندگی گذشت. در سال‌های جوانی به سفر کعبه و دیار عثمانی رفت، و بعد مدتی مقیم کابل و کشمیر بود. وقتی در اوج کمال شاعری به وطن بازگشت، سال‌های تلخ ظلم و کشتار شاه صفی بود. در ۱۳ ساله دوره اوجائی که بسیار کسان از شاهزادگان و امرا از جمله امام قلیخان فاتح نامدار هرمز، و حتی همسر و مادر شاه صفی به دستور او کشته شدند (۶)، وضع و حال مردم را می‌توان حدس زد. تندباد بلا و فتنه از هر سوی می‌وزید. در ۱۰۳۹ همدان به چنگ عثمانی‌ها افتاد، و شش روز قتل عام کردند، و به شهادت نعیم‌اقله نویسنده عثمانی، حتی یک انسان و یک خانه و یک درخت در آن شهر بر جای نماند. (۷)

در ۱۰۴۵ تبریز سقوط کرد. در ۱۰۴۸ بغداد از دست رفت و پادگان ایرانی آنجا قتل عام شدند.

بعد از شاه صفی کودک ده ساله اش به نام شاه عباس دوم بر تخت نشست؛ او با همه هنر دوستی و شعر پروری که داشت، به علت خوش‌گذرانی‌ها فساد و تباهی را بیشتر کرد.

ده سال آخر عمر شاعر، با اوایل دوره شاه سلیمان مقارن بود، که مقدمات زوال دولت صفوی فراهم می‌آمد.

شعر صائب تجلی وضع و حال چنین روز کاری است :
 پیش از این بر رفتگان افسوس می خوردند خلق
 می خوردند افسوس در ایام ما بر ماندگان
 او اگر در متن حوادث نبود ، اما تماشاگری بود باریک بین و غمخوار مردم
 و اجتماع .

در جامعه ای که هنوز بر پایه های محکمی استوار نشده بود ، زندگی مردم
 هر روز به نوعی دستخوش اجبارهای ضد و نقیض بود . از تراشیدن یا گذاشتن ریش ،
 تا قرق شراب و تنباکو .

فشار متعصبان و ظاهر پرستان ، نامرادی اهل فضیلت و معنی ، کامیابی سفلگان
 و سبک مغزان ، برای شاعری حق بین و آزاد اندیش بسیار دردناک بود و می گفت :

ماتمکده خاک سزاوار وطن نیست
 چون سیل از این دشت به شیون بگریزد
 پاکان ستم ز جور فلك بیشتر کشند
 گندم چو پاک گشت خورد زخم آسیا
 همچو کاغذ باد ، گردون هر سبک مغزی که یافت
 در تماشاگاه دوران می پراند بیشتر
 سفلگان را نزنند چرخ چو نیکان بر سنگ
 محک سیم و زر از بهر مس و آهن نیست
 اظهار عجز بر در ظالم روا مدار
 اشک کباب مایه طغیان آتش است

صائب ، ستایشگر نیکی و پاکی و مهربانی ، و اخلاق والای انسانی است .
 به ژرفنای جان و روان آدمیان می اندیشد ، و زشتی ها را با سبب و علت آنها در
 می یابد و باز می گوید . نتیجه آنکه پند و اندرزش مشتی شعارهای کلی و خشک و
 مبهم نیست ، بلکه دستورهای عملی زندگی است ، با بیانی دلنشین و قانع کننده .
 مجموع آنچه گفتیم چنان مقام و منزلت والائی به او داد که بعد از حافظ
 هیچ شاعری به این شهرت و محبوبیت نرسیده است ، از آثار هیچ شاعری به قدر

دیوان او نسخ متعدد (و بعضی از آنها با نمونه خط شاعر) در کتابخانه های عالم موجود نیست ، هیچ تذکره و جنگ و مجموعه ای ، در عصر او و بعد از او ترتیب نیافته که ایاتی از او در سینه نداشته باشد . و شعر هیچ شاعری را نمی شناسیم که به قدرایات او طی سه قرن بر سر زبان ها بوده و به صورت مثل سائر در آمده باشد . شعر پرمغز و انسانی او چنان نفوذ و جاذبه ای داشت ، که از همان روزگار خود او از مرز کشورهایی که در حال جنگ با ما بودند ، به صورت قاطع ترین سلاح نفوذ فکر و فرهنگ ایرانی می گذشت ، و به عنوان پیام دلنواز صلح و دوستی و انسانیت بر دل ها می نشست . به قول نصر آبادی :

« خامه یگانه دو زبانش ، به تحریک سه انگشت ، به چهار رکن آفاق ، و شش جهت ، پنج نوبت کوفته » . به عنوان نمونه می گویم که در استانبول تنها در سه کتابخانه (دانشگاه - نور عثمانیه - تویقاپو سرا) ۲۱ نسخه از دیوان او هست (۸) ، و در مجموع کتابخانه های آن شهر این تعداد از هفتاد می گذرد .

از آن میان نسخه ای به شماره ۴۰۰ در دانشگاه استانبول نگهداری می شود که به تاریخ ۱۰۸۶ در اصفهان کتابت شده و نمونه خط و رقم صائب را دارد که از نظر رفع شبهه تاریخ وفات شاعر مهم است .

نسخه نفیس دیگری به شماره ۱۳۱۷ در همان کتابخانه موجود است که به دستور سلطان احمد سوم ، برای کتابخانه او استنساخ گردیده ، و این نسخه مقدمه ای دارد به عربی ، به قلم محمد سلیمان نحیفی شاعر معروف ترک و مترجم مثنوی مولانا . در آن مقدمه می گوید که در ۱۱۱۰ همراه محمدپاشا سفیر عثمانی به اصفهان آمده و بارها مزار صائب را در تکیه ای در محله سعادت آباد (۹) زیارت کرده ، و عیناً به همان صورتی که محمد بدیع ملیحای سمرقندی در ۱۱۹۰ دیده و در تذکره مذکور - الاصحاب نوشته ، سال ۱۰۸۷ را به عنوان سال وفات شاعر با شش بیت معروف بر سنگ مزار خوانده است . و این دو نسخه مدارك معتبر جدیدی بر اثبات سال وفات صائب است . که امروز به تقویم شمسی درست سیصد سال از آن می گذرد . (۱۰)

در مورد نسخ دیوان صائب اضافه نمایم که اکثر نسخه‌ها مخصوصاً آنچه نمونه خط صائب را در حواشی دارد منتخبی است که با نظر خود شاعر ترتیب یافته است. نسخه چاپ‌های خیام، و نسخه‌ای که به چاپ عکسی با مقدمه محققانه استاد امیری فیروز کوهی در سال ۱۳۴۵ از طرف انجمن آثار ملی انتشار یافته از همین دسته نسخ منتخب است.

از این دیوان منتخب، دو چاپ عکسی دیگر (از دو نسخه موجود در موزه ملی پاکستان) به سال ۱۹۷۱ با مقدمه ممتاز حسن در لاهور منتشر گردیده، که به ادعای ناشر یکی کلاً به خط صائب است و دیگری باغزلیاتی در حواشی به خط صائب.

این چاپ‌های پی‌درپی از نسخ منتخب این نکته را می‌رساند که بازار ادب فارسی تشنه سخن این شاعر است، و این سؤال را پیش می‌آورد که چرا مجموعه کامل آثار صائب چاپ نشود؟ برای تحقیق در احوال و افکار یک شاعر، یا انتخاب زبده سخنان او دسترسی به همه آثار او لازم است. در حالی که نسخ مطبوع کمتر از یک چهارم آثار صائب است. و آنچه فقط بر مبنای این نسخه ناقص تحقیق و استنباط می‌کنیم طبعاً کامل نیست.

آرزو مندم که یکی از نتایج فرخنده برگزاری این مجمع، این باشد که یکی از دانشگاه‌های ما موجبات تدوین و تصحیح و چاپ دیوان کامل این بزرگترین شاعر عصر صفوی، و گنجینه عظیم فرهنگ مردم آن روزگار را فراهم آورد. تا اولاً راه تحقیق در آثار او از جنبه‌های مختلف گشوده گردد، و ثانیاً زبده اشعار لطیف او از میان همه آثارش انتخاب و در دسترس اهل دل و ذوق قرار گیرد.

چنین کار بزرگی نه تنها اهل ذوق و ادب ایران را شادمان خواهد کرد، بلکه موجب شادمانی همه عاشقان زبان فارسی، و صاحب‌دلان ملت‌هائی خواهد بود که فرهنگ مشترك با ما دارند، و از عصر صائب تا امروز، بقدر ما و بیش از ما به شعر او عشق ورزیده‌اند.

یادداشت‌ها

- ۱- چهارمقاله مصحح دکتر معین چاپ ۱۳۳۳ زوار ، تمام مقاله دوم در شعر مخصوصاً ص ۴۴ ، و حکایات مربوط به رودکی ، عنصری ، فرخی ، معزی ، ازرقی ، رشیدی .
- ۲- المعجم مصحح مدرس رضوی چاپ دانشگاه ، از صفحه ۳۰۷ تا ۳۲۰ و ۴۰۰ تا ۴۰۵ .
- ۳- تاریخ حزین ، چاپ ۱۳۳۲ اصفهان ص ۲۸ .
- ۴- نصرالله فلسفی ، زندگانی شاه عباس ج ۲ ص ۲۲ تا ۴۹ .
- ۵- بیاض صائب از نظر اشتغال برزبده اشعار متقدمان و معاصران صائب ، که از صافی ذوق او گذشته است اهمیت خاصی دارد و باید چاپ شود . نسخه‌ای از آن در کتابخانه مرحوم وحید دستگردی بوده ، و نسخه‌ای در لنین گراد موجود است .
- ۶- صفی میرزا مادر محمد میرزا ولیعهد خود را به دست خود کشت و چهل تن از زنان حرم سرا از جمله مادر خود را در گودالی زنده بگور کرد . رک : مقاله نصرالله فلسفی پنجه خونین ، پادشاهی که زن خود را شکم درید و مادر خود را زنده بگور کرد ، اطلاعات ماهانه سال سوم ، بهمن ۲۹ ، ص ۵۹ .
- ۷- تاریخ نعیم چاپ های ۱۱۴۷ و ۱۲۸۰ استانبول .
- ۸- وصف ۴ نسخه کتابخانه دانشگاه استانبول و ۱۰ نسخه نورعثمانیه در کتاب احمد آتش (آثار منظوم فارسی در کتابخانه های استانبول) ص ۵۱۹ و وصف ۸ نسخه توپقاپوسرای در فهرست فهمی ادهم قراطای ص ۲۸۸ آمده است .
- ۹- این محله را در همه منابع دیگر عباس آباد نوشته اند ، و شاید گاهی بین مردم ، سعادت آباد هم نامیده می شده است که مؤلف عثمانی به این صورت ضبط کرده است .
- ۱۰- وفات صائب را بیشتر تذکره نویسان در ۱۰۸۱ نوشته ، و ماده تاریخ آن را از قول سرخوش « صایب وفات یافت » و از قول ملا محمد سعید اشرف مازندرانی « بود با هم مردن آقارشید و صایبا » نقل کرده اند . اما نصرآبادی در تذکره خود که آن را در ۱۰۸۳ نوشته ، از ادامه حیات او سخن می گوید . آقای گلچین معانی با تصحیح « یافت و بود » به « یافته و بوده » سال ۱۰۸۶ را به دست داده اند . اینک رقم نسخه استانبول می رساند که شاعر در ۱۰۸۶ زنده بوده ، و نوشته نحیفی و ملیحاً (مجله وحید سال پنجم : ۳۳) مؤید این است که سنگ قبر مورخ جمادی الاولی ۱۰۸۷ به خط میر محمد صالح از همان دوره بر سر مزار نصب بوده و تاریخ قطعی وفات شاعر همان است . و تصور این که تاریخ مزبور ، تاریخ نصب سنگ باشد با رسم و راه معهود سازگار نیست . محل دفن صائب را خوشگو در « تکیه صائب » و ملیحاً در « تکیه درویش صالح » ضبط کرده اند ، که این محل تأمل و شایسته تحقیق است .

دکتر جواد شیخ الاسلامی

استاد دانشگاه طهران

سیمای احمد شاه قاجار

بعد از گذشت نیم قرن

- ۱۴ -

يك سند عبرت انگیز

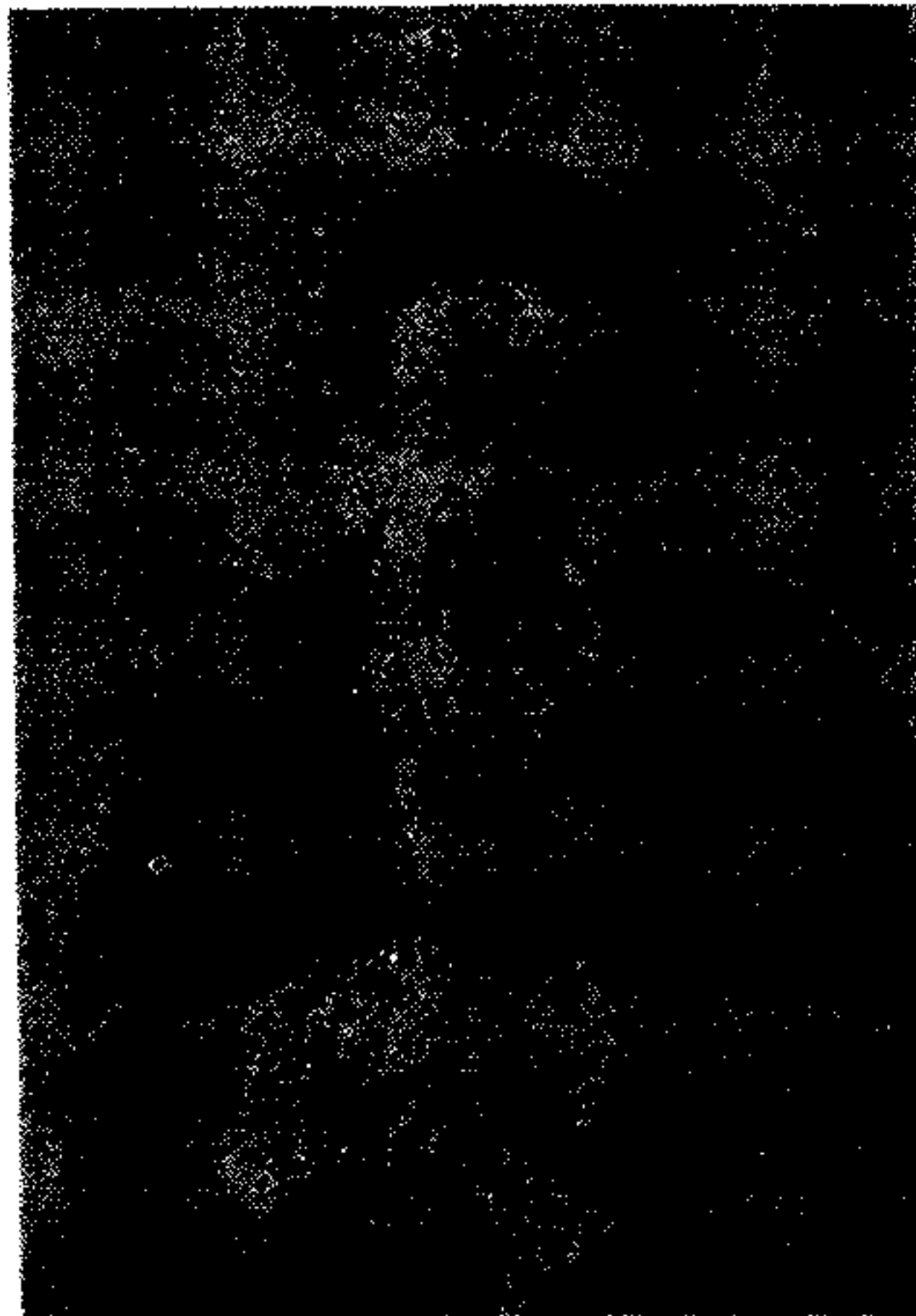
خواننده‌ای که این سلسله مقالات را تا اینجا خوانده است لابد پیش خود فکر خواهد کرد که انگلیسی‌ها برای این يك مشت سیاستگر ایرانی که در راه حفظ منافع بریتانیا این همه جد و جهد به خرج می‌دادند، ارزش و احترام خاصی قایل بوده‌اند. ابدأ هیچ کس به اندازه انگلیسی‌ها نسبت به کسانی که منافع کشور خود را فدای منافع بیگانه می‌کنند تحقیر و بی‌اعتنائی باطنی قایل نیست. گرچه البته از تجلیل و تکریم ظاهری آنها تا موقعی که وجودشان به عنوان ابزارهای سیاسی لازم است غفلت نمی‌شود و حتی ممکن است تقدیرنامه‌ها و نشان‌ها و پاداش‌های نقدی در اختیارشان گذاشته شود. اما نظر حقیقی سیاستمداران بریتانیا نسبت به این گونه اشخاص علی‌الاصول از خلال اسنادی فاش می‌شود که متأسفانه (یا خوشبختانه) زودتر از سی‌الی پنجاه سال منتشر نمی‌گردند. به عنوان نمونه، تلگراف محرمانه زیر که در اواخر حکومت وثوق‌الدوله از طرف نورمن (وزیرمختار انگلیس در تهران) به لرد کرزن مخابره شده است ارزشی را که مقامات سفارت انگلیس در تهران (پس از امضای قرارداد ۱۹۱۹) برای نخست‌وزیر ایران و همکاری‌اش قایل بوده‌اند بی‌پرده و پیرایه نشان می‌دهد. این تلگراف مربوط به روزهایی است که احمد شاه قاجار (نه از روی وطن‌پرستی بلکه به دلایلی که در بخش‌های قبلی این سلسله مقالات ذکر شده است) خیال عزل وثوق‌الدوله را داشت و انگلیسی‌ها می‌کوشیدند با اصلاح روابط شاه و نخست‌وزیر از این پیشآمد جلوگیری کنند. وزیرمختار در گزارش تلگرافی خود به لرد کرزن اطمینان می‌دهد که:

«..... البته منتهای سعی خود را بکار خواهم برد که حکومت فعلی را کماکان بر سر کار نگاهدارم مگر این که خود حضرت اشرف دستور بدهید که سیاست دیگری اتخاذ کنم. اما در ضمن، با توجه به منفوریتی که حکومت کنونی در چشم ملتش پیدا کرده است - و علل و دلایل آن را در یکی از تلگراف‌های سابقم خدمتتان عرض کرده‌ام - شخصاً بر این عقیده‌ام که دوران سودمندی نخست‌وزیر کنونی برای اجرای مقاصد ما سپری شده است و منافع بریتانیا در ایران با روی کار آمدن کابینه دیگری بهتر تأمین خواهد شد.» (۱)

۱- از تلگراف مورخ پانزدهم ژوئن ۱۹۲۰ نورمن به لرد کرزن مجموعه اسناد سیاسی بریتانیا - جلد سیزدهم (سری اول) - ص ۵۲۰.

برای ما که از يك فاصله زمانی پنجاه شش ساله به این اسناد می‌نگریم روش سیاسی انگلیسی‌ها که از يك مشت سیاستگر شرقی تا آنجا که منافعشان اقتضا می‌کرد استفاده می‌کردند و سپس همه‌شان را مثل ابزارهای پوسیده به دور می‌انداختند، شاید کمی بیرحمانه جلوه کند ولی نباید فراموش کرد که روابط سیاسی بریتانیا با وزیرای عاقد قرارداد (و ثوق الدوله - صارم الدوله - نصرت الدوله) کاملاً روابط کارفرما با مزدور بود. از آنجا که دستمزد همه آنها را طبق اسنادی که عنقریب نقل خواهد شد تمام و کمال پرداخته بودند، طبعاً به خود حق می‌دادند که ابزار خریداری شده را، اگر از عهده انجام کار برنیاید، بدور اندازند و در فکر تهیه ابزار بهتری باشند.

با تمام این اوصاف و با همه تشبثاتی که انگلیسی‌ها به خرج دادند، قرارداد سرانجام باطل شد و ما علل لغو شدن آن را در قسمت‌های تالی این سلسله مقالات توضیح خواهیم داد. این علل متعدد و فراوانند ولی مهمترین دلیل عدم موفقیت قرارداد مخالفت جدی و صمیمانه ملت ایران با بسته شدن آن، و نیز عدم اطمینان کامل ملت نسبت به کسانی بود که چنین قراردادی را محرمانه با يك دولت استعمارگر خارجی بسته بودند. در عین حال صادقانه باید اعتراف کرد که همین ملت، اگر به حال خود واگذار می‌شد، مضار قرارداد را ابداً تشخیص نمی‌داد زیرا اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران در آن تاریخ بی سواد و از درك مصالح ملی خود عاجز بودند. فقط وجود رهبران بزرگ ملی نظیر مشیرالدوله، مستوفی‌الممالک، مشاور الممالک، مستشار الدوله، حاج میرزا یحیی، امام جمعه خوئی، و از همه مهمتر مرحوم سید حسن مدرس اصفهانی باعث شد که توده ملت زیان‌های نهفته قرارداد را تشخیص دهد و برضد آن قیام کند. ملت به حرف این رهبران گوش می‌داد و هر سخنی که از دهن آنها بیرون می‌آمد بر دل‌های مردم می‌نشست. این رهبران عالی قدر و صدها ناطق و نویسنده دیگر که نسل کنونی شاید نام همه‌شان را فراموش کرده است جملگی خدمتگزاران بی‌غل و غش (و غالباً گمنام) این آب و خاک هستند که استقلال امروزی کشور و باقی ماندن ثروت‌های ملی ایران (گاز - نفت - پتروشیمی) در دست ایرانیان، مرهون ایمان، فداکاری، و وطن پرستی آنها و نیز مدیون شیوه مخالفت صحیحی است که در آن روزهای سیاه و یأس آمیز پیش گرفتند، از مشکلات نهراسیدند، و کشور خود را از سر نوشت تحت‌الحمایگی که تقریباً به آستان تحقق رسیده بود نجات دادند. ولی به هر تقدیر، پس از آن که اینان وظیفه تاریخی خود را که بیدار کردن و برانگیختن ملت بود انجام دادند، کار عمده بعدی را خود ملت کرد که با همتی بزرگ، یکدل و یکزبان، در مقابل توطئه‌ای بزرگ قیام کرد و اجرای قرارداد را ممتنع و محال ساخت. احساسات عمومی ایرانیان را درقبال این قرارداد هیچ کس بهتر از خود مرحوم سید حسن مدرس اصفهانی که نقشی چنین بزرگ و تاریخی در الغاء و بی‌اثر کردن آن بازی کرد تشریح نکرده است. نطق تاریخی وی در مجلس پنجم (که قسمتی از آن در زیر نقل می‌شود) گرچه چند سال پس از لغو قرارداد ایراد شده است ولی مطالب آن مثل این است که جوش و خروش و غلیان حقیقی احساسات مردم را عیناً به همان نحو که



مرحوم سید حسن مدرس اصفهانی اعلی‌الله مقامه که مؤثرترین نقش در الغاء قرارداد را بازی کرد .

در آتمسفر آن زمان حکمفرما بوده است منعکس می‌سازد . مدرس در این نطق که در دهم عقرب ۱۳۰۳ شمسی ایراد شد با اشاره به سرآغاز نهضت مشروطیت ایران و علل عدم پیشرفت آن به نحوی که آرزوی وطن پرستان بود ، چنین گفت :

«... در ایران استعداد و زمینه برای تغییر وضع کشور از استبداد به مشروطه فراهم نشده بود ولی چون سرشت ایرانیان سرشتی شرقی است (و این از خواص شرقی بودن است که ذاتاً مودنی نیست) یکی هم تأثیر عقاید اسلامی است که آنها را از افراط و تفریط نهی می‌کند ، لذا رویهمرفته با این که ملت برای اخذ اصول مشروطیت آماده نبود از قبول مسلك مشروطه بحمدالله ضرری نبرد . در این هفده یا هیجده سالی که از مشروطه شدن ایران می‌گذرد مردم به يك نحوی روی همان خط مشی که مشروطیت برایشان تعیین کرده بود حرکت کردند. از این جهت بنده همه مشروطه چی‌ها را بلااستثناء آدم‌های خوبی می‌دانم چون هیچ کدام از آنها به عمد زیان اساسی به مملکت خود نزدند . البته کارهای خوبی می‌توانستند بکنند که نکردند ، خدمات‌های عالی از دستشان ساخته بود که بجا نیاوردند ، اصلاحات فوق‌العاده‌ای ممکن بود صورت دهند که ندادند . لیکن الحق والانصاف ضرری هم در این چند سال به مملکت وارد نکردند. این حرفی که می‌زنم شاید تنها يك عقیده شخصی

باشد ولی هر وقت که به فکر ناصرالدین شاه می‌افتم، گو که برایش طلب مغفرت می‌کنم، اما در عین حال تأسف می‌خورم که ای کاش مرو را همان طور خراب باقی گذاشته بود ولی خاکش را از دست نمی‌داد. خاک خراب بعداً آباد شدنی است ولی وقتی زمین مملکت از دست رفت دیگر کجا را می‌شود آباد کرد؟ در این هفده سال مشروطیت گرچه نتوانستیم قدم‌های اصلاحی خوب برداریم بحمدالله ذره‌ای هم از خاک ایران را از دست ندادیم. انشاءالله رجال خیرخواه و وطن پرست ما موفق بشوند که در آتیه هر جا که خاک خراب در ایران هست آباد کنند. در سفر مهاجرت (۱) وقتی که از راه بین‌النهرین به ایران باز می‌گشتیم (بعضی از آقایان که خود در آن سفر همراه ما بودند و اینجا تشریف دارند شاهد صدق عرایض هستند) از مرز عراق تا ماهی دشت يك درختی، يك سایبانی، که بتوانیم زیر سایه آن استراحت کنیم ندیدیم

نجات - (نماینده مجلس) کی خراب کرد؟

مدرس - البته روس‌ها. لیکن باز شکر خدا را می‌کردیم که خاک مملکت به جای خود باقی است و الآن می‌بینیم که غالب آن خرابی‌ها آلوده شده است. غرض عرض بنده این است که در این سال‌های مشروطه - نه تنها بحمدالله خرابی اصولی به ایران وارد نشد، بلکه اصول هم بجای خود محفوظ ماند.

.... همان طور که عرض کردم (و از اول هم عذر خواستم) چون مزاجم کاهیده شده است مجبورم آن چه را که در دل دارم عرض کنم که اگر عمرم وفا نکرد با شما هم عقیده باشم و يك تذکری باشد برای شما که بعدها به یاد بیاورید که رفیق شما در مجلس چه گفت. خیال می‌کنم آن نظرهایی را که خارجیان برای تغییر وضع کشور ما داشتند به خاطر دارید که الحمدالله هیچ کدام به امید و آرزوی خود نرسیدند. مثلاً آمدند قرارداد درست کردند. دستی از غیب برون آمد و بر سینه نامحرم زد. و هکذا و هکذا. بالاخره نشد. التیماتوم دادند مقاومت کردیم. بعضی از آقایان در آن دوره هم وکیل بوده‌اند و خود شاهدند که در همین مجلس با چه اوضاع ناگواری روبرو بودیم. مشروطه «نرسیده» و وکلای «نرسیده» در مقابل دولت‌ها و قدرت‌های «نرسیده» مقاومت کردند و نگذاشتند قرارداد اجرا شود. (۲) درست است که امروز نه وکیل قدر وکیل را می‌داند و نه ملت قدر خدمتکار حقیقی را. لیکن در آتیه زمانی خواهد رسید که مردم خدمتگزاران حقیقی خود را تشخیص دهند. در چنین روزی ملت تشخیص خواهد داد که آن عده که علیه قرارداد برخاستند یا عقیده سیاسی‌شان خیلی محکم بوده، یا عقیده وطن‌خواهی‌شان، یا عقیده دیانتی‌شان، یا علی‌الاصول کلیه عقایدشان محکم بوده که در مقابل آن فشارها مقاومت کردند. استقلال امروزی ایران نتیجه کارها و استقامت‌های

۱- مقصود سفر مهاجرت ملیون است در زمان جنگ به اسلامبول و تشکیل دولت مهاجر برای عقیم کردن نقشه‌های روس و انگلیس که می‌خواستند ایران را پس از خاتمه جنگ، قرارداد ۱۹۰۷ میان خود قسمت کنند.

۲- منظور مرحوم مدرس از کلمه «نرسیده»، در این جا خامی و بی‌تجربگی است.

آن روزی است . (نمایندگان - صحیح است) بنده خیال می کنم هر کس متن قرارداد را مطالعه کرده باشد خود درك می کند که قبول آن چه زیان بزرگی برای ایران داشت . ولی من چون اهل سیاست نبودم سر تا پای قرارداد را مرور نکردم و فقط همان ماده اولش برای برانگیختن مخالفت کافی بود . هر قدر از من سؤال می کردند کجای این قرارداد بد است که با آن مخالفت می کنی ، می گفتم من مرد سیاسی نیستم و سر از جزئیاتش در نمی آورم فقط چیزی که به طور مسلم می دانم همان ماده اول قرارداد است که شناسائی استقلال ایران را در بر دارد (خنده نمایندگان) این مثل این است که یکی به من بگوید سیادت ترا به رسمیت می شناسم . هی به من می گفتند جهت مخالفت شما چیست ؟ کدام يك از مواد قرارداد بد است بگوئید تا ما آن را تغییر بدهیم . جواب می دادم من سیاستمدار نیستم . نمی دانم . در کشور ما خوشبختانه رجال سیاسی فراوان هستند . بروید به آن ها رجوع کنید . لیکن با این که اهل سیاست نیستم و سر از این کارها در نمی آورم ، تا این اندازه خوب می فهمم که این ماده اول قرارداد که استقلال ما را می شناسد بد است (چون نشان می دهد که نقشه ای علیه آن استقلال هست) (۱) . لیکن اگر کسی غور و تفحص می کرد و روح آن قرارداد را می فهمید ، دو چیز استنباط می کرد : او پیش خود می گفت که اگر بناست ایران حقیقتاً مستقل باشد ، مالش ، حالش ، حیثیتش ، چه اش ، چه اش ، همه چیزش ، باید متعلق به ایران باشد . اما این قرارداد بیگانه را در دو چیز ما شرکت می داد : در پول ما و در قوه نظامی ما این روح قرارداد بود (۲) . و همان طور که عرض کردم ملت ایران با وصف این که به قول حضرات کم رشد و « نرسیده » بود ، با این که اکثریت مردمش به پیچ و خم ها و رموز سیاست آشنا نبودند ، الحق و انصاف مخالفت خود را به بهترین وجهی که ممکن بود بروز دادند . نه این که فرضاً زیدی بگوید من مخالفت کردم ، یا حسن مخالف بود ، یا حسین مخالفت کرد . خیر ، سر عهده موفقیت ملت همان سرشت و خصیصه ذاتی ملت بود که مقاومت کرد . قوه ملت و طبیعت ملت یعنی قوی ترین نیروئی که می تواند با هر دسیسه ای یا تهاجمی مقابله کند باعث این موفقیت

۱ - سوء ظن مرحوم مدرس کاملاً به جا بود زیرا در مقدمه قرارداد ۱۹۰۷ هم دولتین روس و انگلیس برای این که ایرانیان را به خواب غفلت فرو برند ، با صریح ترین بیانی که در فن دیپلماسی امکان داشت حفظ استقلال و تمامیت اراضی ایران را تأیید و تصریح کرده بودند . ولی هیچ کدام از آن تأکیدها و تصریح ها مانع از این نشد که همین دودولت بعداً ، مثل دو گرگ گرسنه ، قلم محو بر صفحه استقلال ایران بکشند و کشوری بی گناه و کهنسال را میان خود تقسیم کنند .

۲ - دقت کنید : مرحوم مدرس علی رغم آن شکسته نفسی ها و تأکید کردن ها که مرد سیاست نیست ، نقطه خطر قرارداد و ثوق الدوله را به خوبی درك کرده بود . اگر سرشمشیر و سر کیسه يك ملتی در دست بیگانه باشد ، یعنی اختیار پول و آرتش او به دست خارجی ها بیفتد ، استقلالش حرفی است میان تهی .

گردید . (نمایندگان - صحیح است) (۱) .

سیاست آن روزی انگلیس در ایران با يك چنین عایق بزرگ ملی که از احساسات خالص و ایمان بی‌ریای ملت ایران سرچشمه می‌گرفت (و کاملاً نقطه مقابل احساسات و طرز تفکر يك مشت سیاستگر بیگانه پرست بود) روبرو شده بود . چنان که گفتیم مجلس چهارم هنوز تشکیل نشده بود ولی تازه به فرض این که تشکیل هم می‌شد باز تقریباً قطعی بود که قرارداد را رد خواهد کرد . در این صورت (از نظر وزیر مختار انگلیس در تهران) بهترین راه این بود که قرارداد قبلاً به معرض اجرا گذاشته شود تا بعداً که مجلس افتتاح شد دستاویزی برای مجبور کردن و کلاً به تصویب آن یا انحلال قهری مجلس در دست باشد .

در گیرودار این اوضاع ، واقعه غیرمنتظره‌ای پیشامد کرد که در بدو امر چندان مهم به نظر نمی‌رسید ولی بعداً معلوم شد که اهمیتی فوق‌العاده داشته است . درك جزئیات و عواقب این قضیه به مقدمه مختصری نیازمند است .

قرارداد ۱۹۱۹ ، چنان که دیدیم ، مرکب از دو قسمت بود : قسمت سیاسی و قسمت مالی . در ماده يك قرارداد مالی اشعار شده بود که دولت بریتانیای کبیر پس از تصویب شدن قرارداد وامی به مبلغ دو میلیون لیره انگلیسی (= شش میلیون تومان به پول آن زمان) در اختیار دولت ایران خواهد گذاشت که برای تنظیم بودجه مملکتی ، پرداخت دیون دولتی ، و اصلاح امور مالی و نظامی کشور بکار برده شود .

اما در عرض همین روزهای بحرانی که سیاست استعماری بریتانیا در تهران با مخالفت عجیب و حیرت انگیز ناسیونالیزم ایرانی مواجه شده بود و سر نوشت قرارداد لحظه به لحظه تاریک‌تر می‌گردید ، در مجلس عوام انگلستان سؤالی از وزیر دارائی وقت به عمل آمد به این مضمون که آیا در این موقع که تکلیف قرارداد (بعلت عدم تصویب آن در مجلس شورای ملی ایران) هنوز روشن نشده است ، چیزی از این وام علی‌الحساب به دولت ایران پرداخت گردیده است یا نه ؟ (۲) . این سؤال را نماینده‌ای بنام اورمزبی گور (Ormsby - Gore) از آقای همزورث (Harms Worth) وزیر خزانه داری کرد و جواب شنید که فقط قسمت مختصری از وام موعود به دولت ایران پرداخت گردیده و پرداخت بقیه آن موکول به تصویب قرارداد است . خبرگزاری رویتر جریان مذاکرات مجلس عوام را در این زمینه در بولتن معمولی خود به مقصد هندوستان و شرق نزدیک گنجانده و عین پاسخ وزیر خزانه داری را به سؤال اورمزبی گور به تهران و کراچی مخابره کرد .

۱ - قسمتی از نطق تاریخی مرحوم مدرس در جلسه دهم عقرب ۱۳۰۳ شمسی (بامختصر اصلاحاتی در جمله بندی برای این که خواننده امروزی در فهم عبارات و تعبیرات آن زمان دچار اشکال نگردد) .

۲ پول‌هایی که سابقاً به طور ماهیانه برای تأمین مخارج اداری یا نگهداری لشکر قزاق به دولت ایران داده می‌شد به حساب سهم دولت از عواید شرکت نفت پیش پرداخت می‌گردید و ربطی به دو میلیون لیره (شش میلیون تومان) وام قرارداد نداشت .

خوشبختانه اولیای سفارت انگلیس در تهران به علت تراکم کارهای اداری ، یا به دلیل غفلت ، متوجه اهمیت خبری که رویتر مخابره کرده بود نشدند و سؤال و جواب مجلس عوام انگلستان راه خود را به مطبوعات ایران باز کرد . نورمن در گزارش تلگرافی مورخ ۱۸ نوامبر خود به لرد کرزن مسئولیت این غفلت تاریخی را آشکارا بعهده می گیرد و می نویسد : « . . . موقعی که تلگراف ها و گزارش های خبری رویتر را پیش از این که به دست مطبوعات ایران برسد سانسور می کردم متأسفانه از حذف این پاراگراف مختصر (شامل سؤال اورمزی گور و پاسخ همزورث) غفلت شد و در نتیجه عین خبر رویتر در روزنامه های امروز تهران منتشر گردیده است . . . »

به این ترتیب علیرغم اعلامیه های متوالی نخست وزیر وقت (فتح الله خان اکبر) که می گفت هنوز دیناری از بابت وام قرارداد دریافت نگردیده است ، سرانجام یکی از رسمی ترین مقامات دولتی بریتانیا (یعنی وزیر خزانه داری آن کشور) به صراحت تصدیق کرد که پولی از بابت همان دو میلیون لیره وام قرارداد به اولیای ایران پرداخت گردیده است . در اینجا برای این که جانب انصاف نسبت به اکبر رعایت شده باشد ذکر این نکته لازم است که او در این مورد به خصوص عین حقیقت را (تا آنجا که برای خودش مکشوف بود) اظهار می داشت و وقتی می گفت که در زمان تصدیش چیزی از بابت آن دو میلیون لیره به خزانه ایران پرداخت نگردیده است کاملاً در گفته خود محق بود . اما حقیقت امر بدبختانه این بود که آن « قسمت مختصر » از وام قرارداد که میزان دقیقش يك صد و سی و يك هزار و صد و چهل و هفت لیره و یازده شلینگ (درست معادل چهارصد هزار تومان به حساب ارزی آن زمان) بود به دولت ایران داده نشده بلکه در دوران تصدی کابینه وثوق به عنوان يك رشوه سیاسی میان رئوس سه گانه قرارداد (وثوق الدوله - صارم الدوله - نصرت الدوله) به شرح زیر توزیع شده بود :

و وثوق الدوله (حسن وثوق)	دویست هزار تومان
صارم الدوله (اکبر میرزا مسعود)	صد هزار تومان
نصرت الدوله (فیروز میرزا فیروز)	صد هزار تومان

اما چنان که اشاره کردیم نخست وزیر وقت (فتح الله خان اکبر) تا این لحظه کاملاً از این موضوع بی اطلاع بود و در نتیجه به مستر هرمان نورمن (وزیر مختار بریتانیا در تهران) فشار می آورد که گزارش تلگرافی رویتر را در این باره که دولت ایران قسمتی از وام قرارداد را علی الحساب دریافت کرده است رسماً تکذیب کند :

« . . . برای نخست وزیر توضیح دادم که چنین تکذیبی غیر ممکن است چون که بیانیه وزیر خزانه داری بریتانیا در مجلس عوام که رویتر آن را مخابره کرده است کاملاً صحت دارد و چنین مبلغی واقعاً به دولت ایران (یعنی به وزیر دارائی ایران صارم الدوله) پرداخت شده است . از این جهت به سپهدار پیشنهاد کردم که بهتر است اعلامیه ای برای درج در مطبوعات ایران صادر کند به این مضمون که این مبلغ که از وام اصلی برداشته شده ، حق العمل قانونی بانک ، احتساب ربح بانکی ، و سایر مخارج مربوط به آن بوده است .

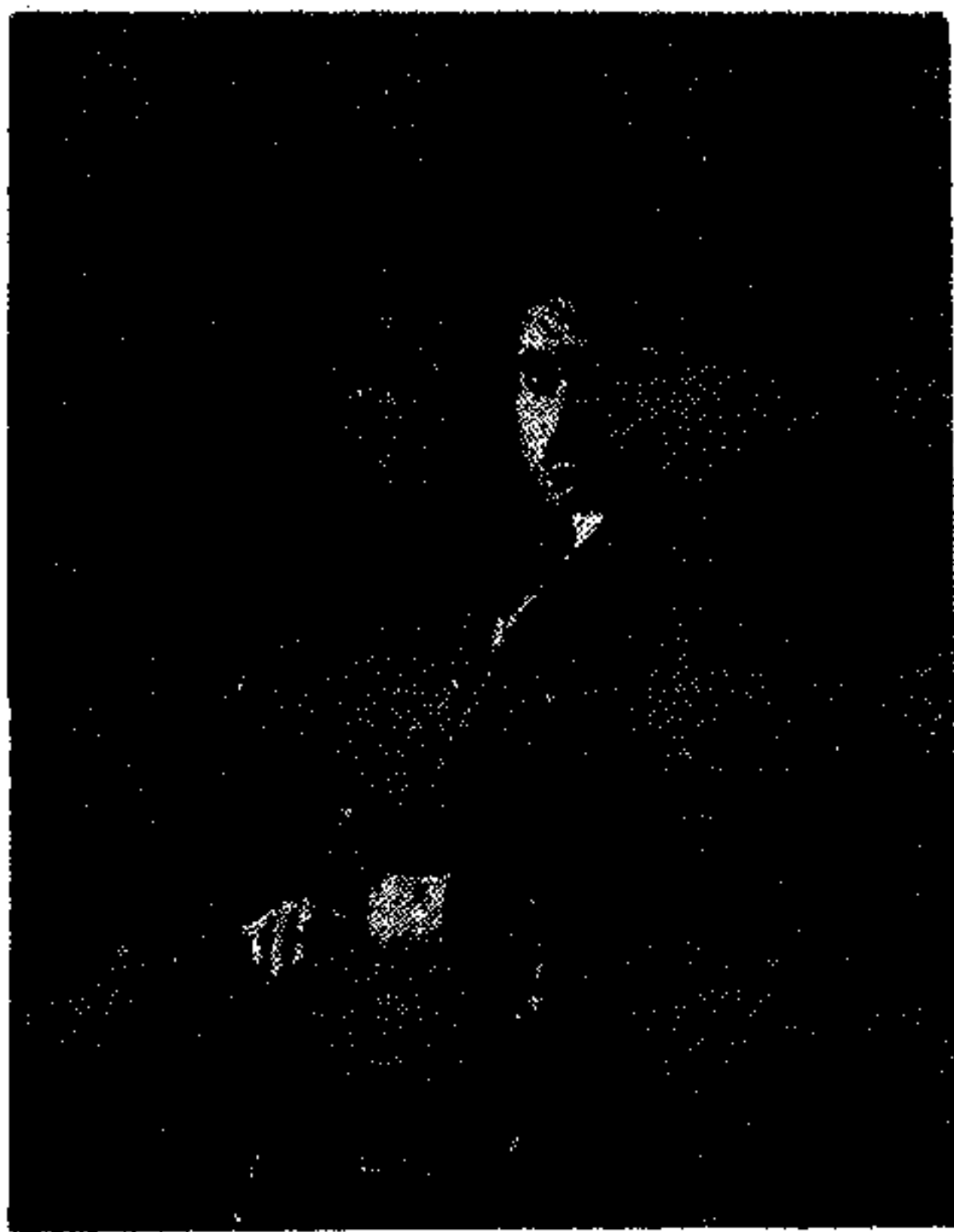


صاوم الدوله

امروز نخست وزیر (سپهدار فتح الله خان اکبر) پیغامی برایم فرستاده بود که این راه حل را نمی تواند بپذیرد و اجازه خواسته بود که عین حقیقت را برای مطبوعات ایران فاش کند و بگوید که چون وثوق الدوله این پول را دریافت کرده ولی دیناری از آن را به خزانه ایران نریخته است ، پس پرداختی دولت بریتانیا به این شخص باید به شکل یک پرداخت خصوصی که مربوط به سفارت انگلیس و وثوق الدوله است و ربطی به دولت ایران ندارد ، تلقی گردد .



وثوق الدوله



نصرت الدوله

من نهایت مخالفت خود را با این پیشنهاد که نام اشخاص سرشناس در این میانه برده شود ابراز و سرانجام پس از رد و بدل شدن چندین پیغام متوالی ، سپهدار را راضی کردم که در ضمن اعلامیه خود فقط به این موضوع اشاره کند که حکومت وی هیچگونه اطلاعی از چگونگی پرداخت این مبلغ به دولت ایران (که در زمان تصدی وثوق الدوله صورت گرفته است) ندارد و مشغول تحقیق در باره کیفیت قضیه است که نتیجه آن در ضمن اعلامیه دیگری به اطلاع ملت ایران خواهد رسید .

نخست وزیر پیشین (مشیرالدوله) که او را نیز ملاقات کردم ، شخصاً ترجیح می دهد

که اصلاً هیچ اعلامیه‌ای در این باره منتشر نکردد ولی در ضمن چنین احساس می‌کند که اگر جانشینش (اکبر) مبادرت به صدور چنین اعلامیه‌ای بکند او نیز چاره‌ای ندارد جز این که اعلامیه‌ای نظیر اعلامیه نخست وزیر منتشر سازد و به اطلاع هم‌وطنانش برساند که از سرتاسر این جریان به کلی بی‌خبر بوده است. ولی به هر حال به من قول داد که در ضمن اعلامیه (اگر مجبور به انتشارش شد) فقط به ذکر این حقیقت اکتفا خواهد کرد که چنین پولی در دوران نخست وزیری وی به خزانه ایران تحویل نشده و شخصاً هیچ گونه اطلاعی از کم و کیف قضیه ندارد. در اینجا من برای اولین بار این حقیقت را که چنین پولی به حقیقت میان وثوق‌الدوله و دو تن از وزرای کابینه وی توزیع شده است با اخذ قول استتار برای مشیرالدوله فاش کردم و او هم (چنان که بعداً شنیدم) ایفای قول خود را بدین گونه صورت داد که مطلب محرمانه مرا به طور محرمانه فقط به دو نفر از همکاران نزدیکش در کابینه قبلی اطلاع داد.

نخست وزیر (فتح‌الله خان اکبر) فوق‌العاده عصبانی است که وزرای سه‌گانه چنین رشوه‌ای گرفته‌اند و پیشنهاد می‌کند که تمام این پول‌ها باید تا دینار آخر از گیرندگان آن پس گرفته شود و برای اجرای این منظور خیال دارد در صورت لزوم املاک و مستغلات وزرای سه‌گانه را ضبط و آن‌ها را مجبور به استرداد مبالغ اخذ شده بکند.

هم چنان که در ضمن تلگرافات قبلی به اطلاعاتان رسانده‌ام موضوع پول دادن ما به این سه نفر خواه ناخواه موقعی که قرارداد به مجلس می‌رفت علنی می‌شد و بنابراین فاش شدن آن در این موقع که هنوز مجلس افتتاح نشده فرق زیادی در اصل موضوع ایجاد نمی‌کند.

با این مقدمه، می‌خواستم از حضرت اشرف سؤال کنم: آیا کابینه بریتانیا پیشنهاد خاصی درباره نحوه تنظیم اعلامیه نخست وزیر ایران (که قرار است به مطبوعات داده شود) دارد یا نه؟ چون هر سه این وزرای ایرانی که پایشان در قضیه دریافت پول وارد است ممکن است باز روزی بدرد ما بخورند ولی اگر پول گرفتن آنها رسماً تأیید گردد آن وقت می‌ترسم که علی‌رغم آن روحیه فساد عمومی که در دوایر دولتی ایران رایج است و رشوه گرفتن صاحبان مشاغل عالی را امری بسیار عادی نشان می‌دهد، این سه سیاستگر ایرانی برای مدت زیادی چنان در نظر مردم منفور و مفتضح گردند که دیگر نتوان از وجودشان استفاده کرد. از آن گذشته افشای حقیقت مطلب به حیثیت و اعتبار دولت بریتانیا در ایران لطمه خواهد زد زیرا تاکنون شایعاتی به همین مضمون که عاقدان قرارداد رشوه گرفته‌اند در تهران قوت داشت و مخالفان قرارداد رسماً می‌گفتند که ما کابینه وثوق‌الدوله را برای عقد و امضای این پیمان خریداری کرده‌ایم و حالا انتشار اعلامیه دولت ایران به نحوی که فتح‌الله خان در نظر دارد، صحت این شایعات را رسماً تأیید خواهد کرد که هیچ، خود حکومت بریتانیا ممکن است در مجلس عوام مورد استیضاح قرار گیرد.

در این صورت این پیشنهادی که می‌کنم چطور است: برای جبران کسری وام، مبلغ چهارصد هزار تومان اعتبار اضافی تأمین و سپس اعلامیه‌ای به این مضمون در تهران منتشر

سازیم که آن مبلغ چهارصد هزار تومان که طبق گزارش تلگرافی رویترا از اصل مبلغ وام کسر شده بود ، مربوط به کارمزد و بهره بانکی و سایر مخارج وام بوده است که قاعدتاً نمی‌بایستی از اصل وام کسر شود و اشتباهاً کسر شده است و حالا دولت بریتانیا تصمیم گرفته است که مبلغ دومیلیون لیره قرارداد را پس از تصویب شدن متن قرارداد در مجلس ، تمام و کمال در اختیار ایران بگذارد و این مخارج فرعی را از جای دیگر تأمین کند... (۱)

تلگراف تالی نورمن به لرد کرزن (مورخ نوزدهم نوامبر)

« بانک شاهی در تهران جزئیات پرداخت پول به وزرای کابینه و ثوق الدوله را به شرح زیر در اختیار من قرارداده است :

مبلغ کلی پرداخت شده : چهارصد هزار تومان (معادل ۱۳۱۱۴۲ لیره و ۱۱ شلینگ) .
 ۱- یک فقره به مبلغ یکصد و ده هزار تومان در یازدهم اوت ۱۹۱۹ (دو روز پس از امضای قرارداد) و یک فقره به مبلغ نود هزار تومان در سیزدهم اوت ۱۹۱۹ (چهار روز پس از امضای قرارداد) - مجموعاً دویست هزار تومان - که هر دو توسط مدیر بانک نقداً به صارم الدوله پرداخت شده است. (۲)

۲- بقیه پول که دویست هزار تومان باشد به حساب و ثوق الدوله در بانک ریخته شده و رسید آن به وسیله صارم الدوله برایش ارسال گردیده است... (۳)

تلگراف لرد کرزن به مستر نورمن

(در پاسخ دو فقره تلگراف سفارت انگلیس در تهران مربوط به میزان قطعی پول پرداخت شده به وزرای سه گانه) .

« چنان که خودتان می‌دانید من از همان روز اول با این عمل (دادن رشوه به وزرای عاقد قرارداد) مخالف بودم و فقط موقعی که سلف شما در تهران (سرپرستی کا کس) به تواتر و با تأکید به من نوشت که بی‌پرداخت این پول قرارداد امضاء شدنی نیست ، به ناچار تسلیم صواب دید و نظر او شدم و پرداخت این پول‌ها را اجازه دادم .

اما خود نخست وزیر کنونی (اکبر) در همان کابینه‌ای که این پول‌ها را از ما اخذ کرد عضویت داشت و تا هشت ماه پس از امضای قرارداد هم در سمتش باقی بود. بنابراین من او را نیز برای این عملی که در کابینه و ثوق صورت گرفته است مسئول می‌دانم و هیچ حق ندارد شانه خود را از زیر تعهدی که در آن کابینه قبول کرده است خالی کند . در این باره

۱- تلگراف مورخ هیجدهم نوامبر ۱۹۲۰ نورمن به لرد کرزن - اسناد وزارت امور خارجه انگلیس . سند شماره ۵۸۲ .

۲- سهم نصرت الدوله را هم صارم الدوله دریافت کرده و بعداً به وی تحویل داده بود.

۳- تلگراف مورخ نوزدهم نوامبر ۱۹۲۰ نورمن به لرد کرزن . سند شماره ۵۸۳ در مجموعه اسناد سیاسی بریتانیا .

خیلی سخت با او صحبت کنید .

اما نسبت به آن پیشنهادی که در آخرین قسمت تلگراف اخیرتان مطرح کرده‌اید دایر
براین که ما کمبود ناشی از این مبلغ را شخصاً به حساب دولت بریتانیا جبران کنیم و جزء
پرداخت‌هایی که از اصل وام قرارداد به عمل آمده است محسوب نداریم، این پیشنهاد به هیچ
وجه قابل قبول نیست ...» (۱)

گفته‌اند : عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد.

انتشار تلگراف رویتر و تراوش محرمانه این خبر (از مجرای خود نخست وزیر وقت
و سلف او مشیرالدوله پرنیا) که وزرای ارشد کابینه و ثوق رشوه گرفته و استقلال ایران را
فروخته‌اند، مساعدترین محیطی را که ملیون ایرانی و مخالفان قرارداد لازم داشتند در اختیار
آنها گذاشت. در یکی از قسمت‌های قبلی این سلسله مقالات اشاره کردیم که برای ایجاد گروه
موافق با قرارداد، قریب چهل نماینده مقطوع یا مشکوک (که همه شان لااقل به ظاهر قول
قبلی داده بودند که از قرارداد پشتیبانی کنند) انتخاب شده بودند و تمام امید سفارت انگلیس
به تصویب شدن قرارداد بسته به همت و نفوذ همین عده در مجلس آتی بود . اما اکنون فاش
شدن مسئله اخذ پول ، این عده را در موقعیتی بس دشوار قرار داده بود . میان آنها کسانی
بودند که بی آن که دیناری پول گرفته باشند موافقت قبلی خود را با قرارداد رسماً اعلام کرده
بودند زیرا می‌دانستند که جز بدین وسیله شانس ورود به مجلس شورای ملی را نخواهند
داشت. گرچه هیچ معلوم نبود که این عده پس از افتتاح مجلس و تصویب شدن اعتبارنامه‌ها ،

۱- تلگراف مورخ بیست و دوم نوامبر ۱۹۲۰ لرد کرزن به مستر نورمن - سند شماره

۵۸۵ در مجموعه اسناد سیاسی بریتانیا .

با استفاده از این فرصت و برای این که پاسخ دوست قدیمی ام آقای فرج‌الله خان اکبر
(نوه مرحوم فتح الله اکبر) داده شده باشد که در این باره نامه ای گله آمیز خطاب به
این جانب به مجله خواندنی‌ها مرقوم فرموده اند ، دوباره روی این نکته انگشت می‌گذارم
که به عقیده این بنده خبط عمده مرحوم سپهدار در این بود که بلافاصله پس از انتشار متن
قرارداد از کابینه و ثوق الدوله استعفا نداد بلکه آنقدر در عضویت آن کابینه باقی ماند که
مردم ایران نسبت به خود او ظنین شدند و خیال کردند که به عنوان وزیر جنگ کابینه و ثوق
با بسته شدن قرارداد موافق بوده و رفتار بعدی اش با مرحوم سرهنگ آق اولی بدبختانه این
سوء ظن ملی را تشدید کرد.

مع الوصف برای این که جانب انصاف درباره سپهدار رعایت شده باشد ذکر این نکته
لازم است که او کوچکترین استفاده مادی از عقد این پیمان نبرد و حتی از مذاکرات پشت
پرده برای بسته شدن قرارداد ، تا جائی که اسناد و مدارك منتشر شده نشان می‌دهند کاملاً
بی‌خبر بود. ولی دوست ارجمند من آقای فرج‌الله خان اکبر که خود مردی آگاه و حقوقدان
و تحصیل کرده هستند قاعدتاً باید خوب بدانند که در عرف حکومت مشروطه وزیری که به
فاصله ۲۴ ساعت پس از اعلام يك تصمیم سیاسی (که با آن مخالفت اصولی دارد) از عضویت کابینه
استعفا ندهد خود شريك و موافق همان تصمیم تلقی می‌گردد.

اگر زمینه را مساعد دیدند ، زیر قول خود نزنند .

مرحوم عبدالحسین خان تیمورتاش خراسانی (از جوانان جاه طلب آن دوره که تازه پا به گود سیاست می گذاشت) از زمره این قبیل اشخاص بود که با دادن قول قبلی دایر به پشتیبانی از قرارداد ، از حوزه بجنورد خراسان انتخاب شده بود . نظایر او در داخل این گروه چهل نفری کم نبودند . ولی اکنون همه این وکلای انتخاب شده در موقعیتی بس دشوار قرار گرفته بودند زیرا بر اثر يك تصادف نیمه حزن آور و نیمه خنده دار (یعنی انتشار بی موقع تلگراف رویتر) این شبهه منطقی ، به شکل يك واقعیت بی بروبر گرد ، در ذهن ملیون ایرانی نقش بسته بود که هر کسی که به نفع قرارداد رأی بدهد حتماً رشوه گرفته است (در صورتی که حقیقتاً این طور نبود و فقط سه وزیر عاقد قرارداد رشوه گرفته بودند) . ولی بهر تقدیر سوء ظنی بسیار به موقع که به آسانی زایل شدنی نبود بر آتمسفر سیاسی تهران چیره شده بود که پشتیبانان قرارداد جملگی پول گرفته اند . در قبال این وضع وکلای نوگزیده کشور معطل و بلا تکلیف مانده بودند که چه بکنند ؛ آیا با پشتیبانی از قرارداد ، بی آن که دیناری رشوه گرفته باشند ، خود را در مظان اتهام بالقوه قرار دهند ؛ یا این که قول سابق خود را دایر به پشتیبانی از قرارداد پس بگیرند ؛ تیمورتاش معطل نشد و بی درنگ به دیدن وزیر مختار انگلیس رفت :

« یکی از بهترین دوستان ما در مجلس سردار معظم خراسانی (۱) دیروز به من گفت که تمام آن نمایندگان که تاکنون روی عقیده قلبی با قرارداد موافق بوده اند ، پس از جریانات اخیر و افشاء شدن موضوع رشوه گیری وزرای سابق ، بی نهایت از وضع خود مأیوس و پریشان خاطر شده اند زیرا تاکنون هر آنچه را که در این باره شنیده بودند جزو شایعات تلقی می کردند ولی از این به بعد که اصل قضیه تأیید شده است ، هر نماینده ای که در مجلس آتی به نفع قرارداد رأی بدهد ولو این که دیناری رشوه نگرفته باشد در نظر مردم به اخذ رشوه مظنون خواهد شد ... سردار معظم از من سؤال کرد : آیا امکان ندارد که سفارت بریتانیا اعلامیه ای به این مضمون صادر کند که بیانیه همزورت (وزیر خزانه داری بریتانیا) ناشی از سوء تفاهم بوده و از اصل مبلغ وام (وام دومیلیون لیره) چیزی به کسی داده نشده وی و سایر همکارانش در مجلس که با بسته شدن قرارداد موافقت جملگی بر این عقیده اند که فقط با صدور چنین اعلامیه ای می توان افکار عمومی را تسکین داد و گر نه شانس تصویب قرارداد در مجلس آتی بکلی منتفی است .

جواب دادم که اگر دولت متبوع من بالاخره تصمیم بگیرد که جای این مبلغ را از محل دیگر پر کند ، به طوری که وام مورد نظر دست نخورده به خزانه داری ایران تحویل شود ، آن وقت ممکن است به صدور اعلامیه ای از آن نوع که وی و رفقاییش در نظر دارند ، مبادرت کرد) (۲)

۱- مرحوم عبدالحسین خان تیمورتاش بعدی .

۲- تلگراف مورخ بیست و سوم نوامبر ۱۹۲۰ نورمن به لرد کرزن - سند شماره

۵۸۸ در مجموعه اسناد سیاسی بریتانیا .

ماحصل کلام این که پس از افشاء شدن قضیه پول پایه های قرارداد به شدت متزلزل شد و حتی موافقان سابق که اکنون بهانه موجهی برای زدن زیر قول های سابق خود پیدا کرده بودند، به تدریج از پیرامون سفارت انگلیس پراکنده شدند و قول مرحوم دولت آبادی که می گفت ما ایرانیان شتر هیچ بیگانه ای را تا ظهر نمی چرانیم عملاً به ثبوت رسید .

.... سی و نه تن از نمایندگان نخبه که تقریباً اکثریت مجلس آتی را نشان می دادند، لایحه ای به روزنامه رعد دادند و هدم موافقت خود را با قرارداد ایران و انگلیس اعلام داشتند و در همین حال نمایندگان این عده در منزل ییلاقی مرحوم تیمورتاش با مستر نورمن وزیر مختار جدید انگلستان ملاقات کردند و به او اطمینان دادند که قرارداد قابل اجرا نیست و طوری تکان خورده و لق شده است که نمی توان آن را راست نگاه داشت . از آن گذشته ، با باز شدن سرحدات ایران به روی دولت ساویت (شوروی) و ایجاد روابط دوستی میان ایران و روسیه و سقوط آذربایجان قفقاز ، ممکن نیست و مصلحت هم نیست که دیگر از این قرارداد صحبتی به میان آید. لیکن با افتتاح مجلس چهارم می توان مطمئن بود که اکثریت مجلس با تقویت حکومت مشروطه ، حفظ منافع سیاسی انگلستان ، وثبات دولت مقتدر مرکزی و همه گونه اصلاحات ضرور (مالی و نظامی) همراه خواهد بود و فکر کمونیزم هرگز در ساحت این کشور راه پیدا نخواهد کرد.... این ملاقات روزی صورت گرفت که فردایش لایحه ۳۹ نفر از وکلا مبنی بر همین اصول در روزنامه رعد انتشار یافت (۱)

(بقیه دارد)

۱ - محمد تقی بهار - تاریخ احزاب سیاسی - جلد اول : ۷۵ .

یارب !

بر مغ بچگان می پرستم بخشای
بر آن که دهد باده به دستم بخشای
مجمهر اصفهانی

یارب به سبو کشان مستم بخشای
بر من منکر که باده در دست من است

يك نيستان ناله

آنچه من از بزم شوق آورده‌ام دانی که چیست ؟ :

يك چمن گل ، يك نيستان ناله ، يك خمخانه می !

اقبال لاهوری

در دانشگاه اسلامی علی‌گر که بزرگترین مرکز و مجتمع عالی و آموزشی اسلامی هندوستان است ، زبان فارسی ارج و شأن خاصی دارد . علتش هم معلوم است ، گویا در یکی از همین سلسله مقالات اشارتی کرده باشم بدین واقعیت که زبان فارسی برای مردم هندوستان به طور کلی زبان فرهنگ و شعر و ادب است و برای جمعیت چندین میلیونی مسلمانان هند ، زبان مذهب.

پیش از این گفته‌ام که هندیان مسلمان کیش اسلام را از دست ایرانی و با زبانی و با چاشنی لذت بخش عرفان ایرانی گرفته‌اند . دین اسلام در هند از جلوه های نازنین عرفان ایرانی جدا نیست . ابوسعید ابی‌الخیر و عثمان هارونی و نظام الدین اولیاء و امیر خسرو دهلوی و مولوی وسعدی و حافظ ، این منادیان تصوف اسلامی ایران، نه تنها در نظر مسلمانان هند که در چشم هندوها و بودائیان آن دیار مقام ولایت و ارشاد دارند . هادیان خلق و شفیعیان امت و باب‌الحوائج‌اند.

غزل عارفانه امیرخسرو در ذهن مسلمان و هندوی هندی همان تقدس و تأثیری دارد که دعای جوشن کبیر در دل سحرخیزان و متعبدان قرن گذشته ایران. هندی با غزل حافظ و ترانه های عثمان هارونی به درگاه خدا مناجات می کند و حاجت می طلبد و مراد می گیرد. در حال وهوائی چنین جای تعجب نیست اگر در دانشگاه اسلامی علیگر برای زبان مولوی و امیرخسرو و حافظ قدوسیت و حرمتی خاص قائل باشند ، و بی آنکه فارسی بدانند در اثنای سخن به سائقه محفوظات دوران کودکی به بیتی از حافظ استناد کنند ، به همان شیوه ای که منشیان و ادبای ایرانی کلام خود را به آیات قرآن و احادیث نبوی زینت می بخشیدند .

بامداد دومین روز ورود من به علیگر ، سالن باشگاه دانشگاه رونق تازه ای به خود گرفته بود، انبوه دانشجویان زبان فارسی می آمدند که با يك مسافر ایرانی خوشباشی گویند و پرده از شور و هیجان دل خویش برگیرند و بگویند که چه مایه بدین زبان و معارف این زبان دل بسته‌اند .

هنوز برق نگاه محبت آمیز آن دو دانشجوی نپالی در دلم شعله می زند و احساس شرمندگی می کنم که به علت کمی وقت نتوانستم دعوتشان را اجابت کنم و به حجره دانشجوییشان سری بزنم و پذیرائی شوم. هنوز نقش چهره دلنشین خدمتگزار پیرباشگاه بر

لوح دلم زنده است که با من به پاس ایرانی بودنم بی دریغ محبت ها می کرد و مواظبت ها داشت که نکته ای از آداب خدمت متروک نماند.

در مورد تقاضای استادان بخش فارسی این دانشگاه قبلا چیزکی نوشته ام و چون متصدیان وزارت فرهنگ و هنر دو ماهی پیش در همین مجله یغما اعلام فرموده اند که به سرعت و وسعت به جبران مافات پرداخته اند، لابد تاکنون خانه ایران درین شهر دانشگاهی تأسیس شده است و یکی دو معلم با سواد و صاحب صلاحیت هم بدین دانشگاه اعزام شده اند. و همچنین به فیض سرعت عمل دوستان، کتاب منتخب نظم و نثر فارسی که چهار سال پیش برای چاپ به ایران فرستاده شده است تا کنون بررسی و چاپ و منتشر شده و به دست استادان و دانشجویان هندی رسیده است.

در مورد این دانشگاه پیشنهاد دیگری هم به نظر بنده می رسد که امیدوارم متصدیان گسترش فرهنگ ایران آن را با سعه صدر مورد مطالعه قرار دهند. در مواردی از این قبیل که مصالح ملی و فرهنگی ما مطرح است باید به گفتار نگریست نه گوینده.

در دانشگاه علیگر نزدیک دویست دانشجوی ایرانی بی تحصیل مشغولند. هم اکنون دولت ایران با گشاده دستی و بلند نظری به دانشجویان ایرانی به در کشورهای دیگر تحصیل می کنند کمک ماهیانه ای می پردازد که امیدوارم بر اساس ضوابطی و شرایطی باشد. نمی دانم این کمک را به دانشجویان ایرانی مقیم هند هم می پردازند یا نه. به هر حال در میان این دویست دانشجوی ایرانی می توان بیست سی نفری را انتخاب کرد که بامقدمات دستور زبان فارسی آشنا باشند و اینان را مأمور کرد که هر هفته چهار ساعت بادانشجویان هندی به مکالمه فارسی بپردازند. و در پایان هر سه ماه اگر کارشان مفید و مؤثر بود، دستمزد مختصری مناسب زندگی دانشجویی دریافت دارند.

در سه چهار دانشگاهی که بنده دیدم، استادان زبان فارسی از حیث دستور زبان و قرائت مستون کهن کمیتشان لنگ نیست. اغلب مردمی پرمایه و با سوادند، اگر نقیصه ای در کارشان باشد در درجه اول همان مکالمه فارسی است. اینان فارسی را در کلاس مدرسه و از زبان معلمان هندی و با خواندن تاریخ و صاف و دره نادره و حداکثر کلیله و دمنه و گلستان سعدی آموخته اند و چون مجال و امکاناتی برای فارسی حرف زدن نداشته اند، ناچار از ساختن جمله و مکالمه به فارسی عاجزند.

این خدمت را می توانند دانشجویان ایرانی به عهده گیرند و به مراتب بهتر از هر استاد سایه سنگین عزیزالوجودی از عهده بر آیند. هفته ای چهار ساعت مکالمه فاری هیچ لطمه ای به کار درسی دانشجویان نخواهد زد و از آن مهم تر در مقابل انجام کاری دستمزدی دریافت کرده اند که دیگر عنوان صدقه و باج نخواهد داشت.

برای اجرای این طرح می توان هر پنج دانشجوی هندی را به يك دانشجوی ایرانی سپرد و با دقت مراقب پيشرفت کارها بود. به فرض آنکه بیست دانشجوی ایرانی را بدین کار بگماریم و به هر يك در ماه سصد تومان بدهیم - که منت پذیر و شکر گذار هم خواهند بود - همه پرداخت ماهانه در حدود شش هزار تومان خواهد شد، برای تعلیم یکصد

دانشجوی هندی. و این شش هزار تومان دقیقاً ثلث دستمزد اضافه‌ای است که باید به يك استاد دانشگاه پرداختیم تا بدان دیار هزیمت کند و حاصل کار یکساله‌اش هم هیچ باشد. البته اعزام فردی متخصص و دانشمند برای رفع مشکلات استادان رشته زبان فارسی جای خود دارد و موضوع دیگری است.

پیشنهاد دیگرم چاپ جزوه‌های كوچك و مختصری است از نظم و نثر معاصر ایران برای مطالعه دانشجویان. و چه بهتر که مطالب هر جزوه را روی يك یا دو قطعه نوار کاست ضبط کنیم و نوار را در اختیار دانشکده بگذاریم بانضمام يك دستگاه دویست تومانی پخش صوت.

تهیه ده جزوه صدصفحه‌ای از این قبیل با تیراژ ده هزار نسخه حداکثر دویست هزار تومان هزینه دارد و يك تا دو ماه وقت می‌خواهد. به شرط آنکه کار را به عهده رئیس و مدیر کل و معاون نگذاریم که این بزرگواران را خداوند عز و جل آفریده است برای مشکل تراشیدن و کار نکردن و البته گزارش به عرض رساندن. مخارج تهیه و پر کردن دو هزار ساعت نوار کاست هم کمتر از چهل هزار تومان خواهد بود. با مبلغی در حدود دویست و چهل هزار تومان می‌توان به ده هزار دانشجوی زبان فارسی یکصد هزار جلد کتاب اهدا کرد و به یکصد مدرسه و دانشکده دوهزار ساعت نوار ضبط صوت. صد ملك دل به نیم نظر می‌توان خرید... (*)

نمیدانم راینزان فرهنگی گزارشی از فعالیت‌های همکارانشان در پایتخت‌هایی که خدمت می‌کنند برای وزارت فرهنگ و هنر می‌فرستند و اگر بفرستند این گزارش‌ها خوانده می‌شود یا نه؟ نمیدانم وزارت فرهنگ و هنر ما از فعالیت فرهنگی مؤسسه فرانکلین مثلاً در قاهره خبر دارد یا نه؟

*- امیدوارم دوستان بنده در وزارت فرهنگ و هنر از این تذکرات نرنجند. مطالب فرهنگی است و طبعاً روی سخن با وزارت خانه‌ای است که وظیفه گسترش فرهنگ ایرانی را در ممالك دیگر بر عهده گرفته است.

من با يك بار ملاقات شیفته ادب و انسانیت جناب وزیر فرهنگ شدم و عمق دلبستگی ایشان را به ترویج زبان و معارف ایرانی دریافتم. هر کس بی‌خبر باشد دوستان فرهنگیم بخوبی می‌دانند که غرض از طرح این موارد نه کسب مقام است و نه تحصیل مال که بحمداله و به فیض قناعت از جهانم فراغت حاصل است.

موارد ایراد را هم اگر شش ماه از تاریخ طرح مسائل نمی‌گذشت و سؤال‌هایم بی‌جواب نمی‌ماند و با دهن کجی مواجه نمی‌شد، هرگز در مقالاتم مطرح نمی‌کردم.

سخن از حب و بغض‌های خصوصی نیست. مخلص هم نه هوس غصب مقام دیگران را دارم و نه اصولاً و الامقامی با طبعم سازگار است که بقول صائب:

درویشیم به سایه دیوار می‌کشد هرچند زیر بال خود آرد هما مرا
سخن از مصالح ملت ایران است و از شرایط بسیار مناسب فعلی و امکان خدماتی که اگر نکنیم و تعلل ورزیم مورد لعن و طعن آیندگان خواهیم بود.

سال آینده را می‌خواهیم به مناسبت پنجاهمین سال شاهنشاهی پهلوی در ایران جشن بگیریم. خوب است و مبارك است. بیائیم و گوشه‌ای از این فعالیت را هم صرف توسعه و ترویج زبان فارسی کنیم. چه تبلیغی برای ایران از این بهتر و آسان‌تر و ارزان‌تر که دل دوست داران زبان فارسی را با اهدای چند کتاب به دست آوریم و با اعطای چند بورس تحصیلی یا گردش سه ماهه ذهن جوانان این ممالك را به سوی ایران متوجه سازیم؟ و با اهدای یکی دو کتاب دو سه تومانی، به خانه هر استاد و دانشجوی ایران دوستی، سفیر حسن نیتی گسیل داریم، سفیری که سال‌های سال بی‌فوق‌العاده و هزینه‌مأموریت خدمت می‌کند و هر لحظه که کتاب را بکشایند یاد ایران و جشن پنجاهمین سال و محبت ایرانی را در دلشان زنده می‌کند.

از بعضی دوستان می‌شنوم که دیگر دوران گسترش زبان فارسی سرآمده است و زبان انگلیسی در کار قبضه کردن سراسر جهان است. این نظر را اغلب دوستانی ارائه می‌دهند که بسیط جهان‌نشان چند کشور اروپائی و ایالات متحده امریکا است. نه مجالی داشته‌اند و نه رغبتی که به این گوشه جهان هم سفری بکنند و در سوابق تاریخی و زمینه ذهنی مردم این سوی کره زمین تأملی.

سفرهایشان از محدوده هیلتون‌ها و شرایتون‌ها و احیاناً کاباره‌ها و مناطق خاص توریستی تجاوز نکرده است. مجالی نداشته‌اند که با ملت‌ها به صحبت بنشینند. قبول دارم که در قرن بیستم، قرن اصالت «دلار»، دیگر جائی برای جلوه‌های غلیظ عاطفی باقی نمانده است. ممکن است این جلوه‌ها به غلظت و شدت قرن گذشته نباشد، اما به کلی و یک باره هم نمرده‌اند.

ای کاش منکران همراه من بودند و به بزم مشاعرهای که در دهلی نو برادران «شکر» و «شاد» آراسته بودند می‌آمدند و با چشم خود می‌دیدند که مردم هند چه استقبالی از شعر و ادب می‌کنند، چه هجومی برای زیارت شاعران و شنیدن اشعار آنان دارند. ای کاش می‌آمدند و می‌دیدند که در دانشگاه دهلی برای شنیدن سخن پارسی از دهان یک ایرانی، طبقه استاد و دانشجو چه شور و شوقی ابراز داشتند. و از این بالاتر ای کاش در بعضی ممالك عرب اینان همسفر من بودند تا از مسائلی که در این گوشه جهان مطرح است با خبر می‌شدند و با ذهنی بیدار و مآل‌اندیش به تحلیل سخنان مردم می‌پرداختند، تا با من هم‌صدا می‌شدند که به هر صورت و به هر قیمت باید زبان فارسی را در قلمرو دیرینش ترویج و تجدید کرد. مادرموج خیز حوادث روزگار به همسایگان هم‌دل نیازمندیم و هم‌دلی جز با هم‌زبانی میسر نیست. ترویج زبان فارسی در الجزایر و انگلستان و امریکا نه میسر است و نه چندان مؤثر. در ممالکی ازین قبیل زمینه آماده‌ای نیست. گیرم در هر يك از این کشورها ده نفر دانشجو در رشته زبان فارسی ثبت نام کردند، مصداق دانه‌ای و خرمنی است. هر پولی که در ممالکی ازین قبیل خرج شود از دست رفته است و شباهت به کار برزگری دارد که زمین آماده و حاصل خیز کنار دستش را رها کرده و برای هنرنمایی، در کویر لوت دویت من

گندم افشانده است و بدین امید که دو من حاصل بردارد و مردم بگویند : آفرین بر فلان که شق القمر کرد .

در شبه قاره هفتصد هشتصد میلیونی هندوستان ، هنوز عشق به زبان فارسی و ادبیات فارسی در اعماق دلها نهفته است . اگر این عاطفه را به مدد امکانات امروزی « ثمر بخش » کنیم و به برکت رواج و رونق اقتصادمان و به یمن چاههای جوشان نفتمان و به فیض صنایع متخصص طلب و کارهای کارگرجویمان به برادران هندی بفهمانیم خواندن زبان فارسی تنها اجر معنوی ندارد بلکه مایه بخش رفاه مادی نیز هست ، طبعاً به ندای دلشان پاسخ خواهند گفت که هم زیارت شه عبدالعظیم است و هم دیدن یار !

ایران امروز بازار کار است برای اجرای برنامه‌های گسترده‌اش آدم می‌خواهد ، از کارگر ساده گرفته تا متخصص برجسته . چرا در استخدام‌هایی که از خارج می‌کنیم شرط دانستن زبان فارسی را در مقدمه شرایط دیگر قرار ندهیم ؟

این درست نیست که چهارصد نفر طبیب هندی را استخدام کنیم و به ایران بیاوریم و در ایران به آنان زبان فارسی بیاموزیم . این کار را باید در کشور خودشان کرد . باید چند کلاس درس فارسی در ایالات مختلف هند تأسیس نمود و سپس اعلام کرد که دولت ایران طبیب فارسی دان هندی استخدام می‌کند ، ظریفان و نکته سنجان روزگار می‌دانند که تفاوت این دو روش چیست ؟ . کردم اشارتی و مکرر نمی‌کنم .

در هواپیمای ایرانی دیدم که مهمان داران همه خارجی بودند ، دخترکی از لندن ، دو دختر از اسکاتلند و دوتای دیگر از جنوب فرانسه . به قدرت خدا يك کلمه فارسی نمی‌دانستند . هواپیمائی ملی بسیار کار خوبی کرده است که مهمان دار خارجی به خدمت گرفته است ، هم خدماتشان از دخترکان هم وطنمان بهتر است و هم غرولندشان کمتر . اما ایکاش روزی که مثلاً در جراید انگلستان آگهی استخدام منتشر می‌کرد ، دانستن زبان فارسی را هم جزو شرایط قبولی می‌گذاشت یا لااقل می‌نوشت که هر کس فارسی بداند از اضافه حقوقی معادل پنجاه درصد برخوردار می‌شود . تا این آگهی برای دانشجویانی که می‌خواهند دو واحد درس زبان‌های بیگانه انتخاب کنند ، انگیزه‌ای باشد در جهت توجه به زبان فارسی و رونق گرفتن کرسی این درس در دانشگاه‌ها .

برای دولت ایران دعوت پانصد دانشجوی هندی به مدت دو ماه در سال به ایران مستلزم هزینه‌های کمر شکنی نیست ، يك بار با رقم و عدد حساب کردم که کل مخارج از هزینه يك شب مهمانی فلان سفیر کبیر کمتر است . اما اعلام این مطلب که دولت ایران دانشجویان فارسی خوانده را دوماه دعوت و پذیرائی می‌کند يك باره رقم چهل هزار محصل زبان فارسی را در شبه قاره به چهارصد هزار ترقی خواهد داد . و وقتی که این پانصد دانشجو به ایران آمدند و از دست مردهای گزاف و زندگی امروزه ایرانی باخبر شدند ، در مراجعت مبلغان « سود بخشی » زبان فارسی خواهند بود .

شنیده‌ام وزارت فرهنگ و هنر جماعتی از قوالان هندی را دعوت کرده است که در تالار رودکی به مناسبت جشن امیر خسرو هنر نمائی کنند . بسیار کار خوب و به جایی کرده است .

اگر چه من و بسیاری مشتاقان دیگر از دیدن آن محروم ماندیم که نه بلیط می‌فروشد و نه دعوت‌مان می‌کنند ! - ای کاش این برنامه ادامه داشته باشد و هر سال دست کم چهار دسته قوال به ایران دعوت شوند و نه تنها در تالار رودکی که در خانقاه‌های متعدد ایران نیز هنر نمائی کنند و شرط دعوتشان این باشد که منحصرأً به زبان فارسی قوالی کنند و تفصیل این دعوت‌ها و شرطش در جراید محلی منتشر شود ، تا هم این مبلغان بی‌مزد و منت زبان‌فارسی به نوائی رسند و هم تشویقی باشد برای توجه دیگر قوالان به غزل‌های فارسی .

از کتاب طرفه‌ها نوشته اقبال یغمایی

سردار غیر تهنند

مغولان که در برابر سختی‌ها و دشواری‌ها سخت کوش و شکوبا ، و جنگاورانی دلیر و پر توان بودند ، پس از پیکارهایی سراسر ایران و ترکستان و عراق و روسیه و لهستان را گرفتند ، و تا کناره‌های دریای بالتیک پیش رفتند . از سوی خاور نیز بر آسیای مرکزی و قسمتی از سرزمین پهناور چین پیروز شدند اما فتح چین آسان بصیباشان نشد . چه چینی‌ها در برابر هجوم دشمن دلیرانه پیکار کردند و هر زمان چاره‌گری نمی‌دانستند قلعه‌های خود را ویران می‌ساختند و برای خسته و درمانده کردن خصم پس می‌نشستند و در سنگری تازه نبرد را آماده می‌شدند ؛ و اگر غافلگیر و محصور می‌گشتند برای رهایی از ننگ اسارت ، خود را به آتش می‌سوختند .

نوشته‌اند یکی از سرداران چینی در گرما گرم جنگ ، محاصره شد و پیش از آن که در آن تنگنا به نابود کردن خویش موفق شود به دست مغولان گرفتار گردید . او را نزد خان خود بردند و به تعظیم کردن وی واداشتند . سرفرود نیاورد و بندگی نکرد . زجرش دادند به زبونی تن در نداد . یکی از بازوانش را بریدند ؛ آن رنج جانکاه را تحمل کرد و فرمان دشمن نبرد . دست دیگر و دو پایش را یکی یکی بریدند . همچنان به دشمن به دیده حقارت نگریست . سرانجام در لحظه‌ای که مرگش نزدیک شد رو به سوی میهنش کرد و آن را ستود . سپس درواپسین دم زندگی از راه دور به پادشاه خود سلام گفت . پس از این که جان سپرد سرداران مغول که چنان غرور و خویشتنداری و عزت نفس در او دیده بودند بر دور تن بی‌جانش حلقه زدند و به نشان احترام با شمشیر افراخته دقیقه‌ای بی‌حرکت ایستادند . بزرگ سرداران مغول خطاب به جسد آن سردار با افتخار چنین گفت : ای دلیر سرفراز و با آفرین ، آرزو داریم اگر دگر بار پا به دنیا نهادی در سرزمین ما تولد یابی که در سراسر گیتی چون تو مردی پر هیبت و با شکوه و دلیر بسیار اندک می‌توان یافت .

استاد خلیل الله خلیلی

کتاب سرنوشت

به گیتی تا بود نازنده مرد از فیض دانایی
سخن نازان بود بر حضرت استاد یغمایی
هزاران عیسی جان بخش زاده طبع فیاضش
در ایامی که عذرای سخن نالد ز نازایی
به هر جنبش درخشد اختر از کلك گهر ریزش
نمی دانم که دریا خوانمش یا چرخ مینایی
بهار عمر را ماند به پیری شعر شادابش
شکفتا معجز مرد است در پیری و برنایی
نخجسته نثر زیبایش بیاض قدس را ماند
ز بویایی و شیوایی و نغزی و شکوفایی
گل آرد، نوبهار آرد، نشاط آرد، امید آرد
شود تا باغبان طبع وی در گلشن آرای
کشیده خوان یغمایش چه فیض جاودان دارد
که هر روز فزون گردد گوارایی و گیرایی
خوشا درویش صاحب دل که نعمت های عامش را
نیایی در بساط خاص دارایی و دارایی
سریر اوستاد می سزد او را که يك عمری
قلم را کرده را لالایی ادب را کرده مامایی
کتاب (سرنوشتش) انقلاب دهر را ماند
که از رنج زمین گیری که از اوج فلك سایی
گاهی بینی در آن پیری دهن و امانده از حیرت
از آن اسرار پیچیده که بنده هر چه بکشایی
گاهی بینی معماها که عاجز مانده از حلش
چه شاگرد دبستانی چه استاد معمایی
گاهی بینی در آن رندی که سر تا پای وی باشد
نشاط و عشق و شهر آشوبی و شوخی و شیدایی
سخن کز باستان راند چنان باشد که پنداری
زبان مادر تاریخ افتاده به گویایی
حدیث شوق چون گوید سخن رقص در انگشتش
چو رخشان روشن چرخ در چشم تماشایی

سرافراز و ممنونم و از سپاس گزاری و پاسخ عاجز . حبیب یغمائی

گرفتاری های قائم مقام

در کرمان و یزد

-۲۳-

در تاریخ عالم ، تنها آن کسانی که « روح جامعه » را درك کرده اند و همراه با آنچه در جامعه خلیجان دارد راه افتاده اند ، در امور خود موفق بوده اند. بعضی نکات كوچك در تاریخ ما هست که ما زود از آن می گذریم ، و وقایع مهمتر را بیشتر اهمیت می دهیم - و البته بعضی جاها نیز حق همین است - ولی سرسری گذشتن از بعضی مسائل جزئی - که بسیاری از آنها زیر ساز حوادث مهم بوده اند - يك تغافل است...

توجه به همین مسائل جزئی بوده که قدرت شناخت افراد بزرگ را از احوال جامعه مسجل و مسلم می کند ، بنده البته قبول دارم که لشکر کشی شاه عباس بزرگ به آذربایجان ، و کیفیت استراتژی او و سردارش قره چقای خان ، کاری عظیم ، و در حکم پنج شش کار معدود تاریخ عالم است - واقعه ای که پنجاه شصت هزار سرباز ایرانی ، در برابر سیصد هزار سرباز عثمانی ، در آن ، پیروز در آمدند. عامل این موفقیت البته تعبیه قره چقای خان بوده است ، و استراتژی شاه در تخلیه اردبیل. اما پشتوانه ای که این شاه نامدار صفوی داشت از کجا بود؟ از جامعه ، از روح جامعه ، از جامعه ای که روح آن را می شناخت و هیچ وقت در برابر آنتی تزیهایی که در جمع پدید می آمد جبهه نگرفت ، و ایستادگی نکرد ، و بالنتیجه مجال بالیدن و جان گرفتن به آنها - که در حکم ازدهای فسرده بودند - نداد.

بنده اصولاً برای همه مردان بزرگ دو حساب جداگانه باز کرده ام : اینها هم نقطه ضعف دارند ، و هم نقاط مثبت. من می دانم که شاه عباس فرزندان خود را یا کور کرد و یا کشت (۱)

۱- زندگی شاه عباس اول ، نصرالله فلسفی، ج ۲، ص ۱۷۸، جالب اینست که شاه عباس، فرمان قتل پسر خود را به همان قره چقای خان سپهسالار صادر کرد ، ولی قره چقای ، شمشیر را از کمر گشود و پیش شاه گذاشت ، و گفت : « این غلام ، هرگز دست به خون خاندان شاهی نمی آلاید ». این کار را بالاخره بهبود بیگ انجام داد و جسد صفی میرزا را در تالاب انداخت. هر چند خودش هم ناچار شد، به دستور شاه عباس ، سرفرزند خود را هم ببرد ۱ می گویند درین وقت شاه عباس ، به او گفت : « اینك ، حال تو و پادشاه یکی است » ۱.

شاه عباس، به همسرش، مادر صفی میرزا، گفته بود: «چکنم؟ به من گفتند که صفی می خواهد مرا بکشد، و به جای من بنشیند». (ایضاً ص ۱۸۱)

به هر حال ، این که نام قره چقای خان را بردم ، تعهد داشتم که معلوم شود شاه عباس، چه سردارانی پیرامون خود داشت که توانست در تاریخ، عنوان بزرگ را به خود اختصاص دهد، و گرنه به قول يك اندیشمند غربی : « ... برتری بعضی از مردان نسبی است. اینان تنها از آن جهت بزرگ اند که همراهان ایشان كوچك اند » (از روزنامه پارس)

این را هم می‌دانم که شاه سلطان حسین صفوی، آنقدر مهربان و دل‌رحم بود که در تمام مدت سلطنت، لباس سرخ نپوشید (۱) و معروف است که حاضر نبود در حضور او مرغی را بکشند، چه از خون می‌ترسید! (۲) همه اینها درست، و هر دوی اینها برای خود حسابی جداگانه دارد. این را هم می‌دانیم که این شاه سلطان حسین، آنقدر تعصب مذهبی داشت که در ایام عید نوروز، برای این که تجلیل از عید اعاجم و زردشتی‌ها نشود «... تخم مرغ‌های رنگین دکانها را جمع کرد که مردم لهو و لعب نکنند، و بزرگداشت نوروز - عید اعاجم - نکنند» و حال آنکه باز در جائی می‌خوانیم که «شاه عباس با مردم، در جشن‌ها، تخم مرغ بازی می‌کرد» و در «آئین چراغان، مقرر بود که در هر دکان، يك جوان مقبول حاضر باشد، و چون کلب آستان علی می‌رسید، به تخم بازی با جوانان مشغول می‌شدند...» (۴) شاردن هم توضیح می‌دهد «روز عید نوروز، شاه پانصد تخم مرغ منقش و مطالا - که بعضی از آنها سه دوکا ارزش دارد، در بشقاب‌های نفیس، بین سوگلی‌های خویش بخشش می‌کند... چند تائی ازینها را من هنگام مراجعت، با خود به یادگار آورده‌ام، این تخم مرغ‌ها مستور از طلا و مزیّن به چهار صورت یا مینیاتور بسیار نفیس است، روایت می‌کنند که ایرانیان در تمام ادوار تاریخ خود در ایام نوروز به یکدیگر تخم مرغی هدیه می‌داده‌اند، چون تخم مرغ نشان پیدایش حیات و آغاز تکوین موجودات است، و تعداد مصرف آن در ایام عید باورکردنی نیست» (۵)

به عقیده من، آن شاه سلطان حسین که تخم مرغ‌ها را بخاطر چندتا متعصب جمع کرد، روح جامعه خود را شناخته بود، و آن پادشاه «شکرده» آدم شناس که تخم مرغ بازی می‌کرد، یا آنکه تخم مرغ عیدی می‌داد، روح جامعه را خوش شناخته بود، و راز موفقیت این و شکست آن در رعایت همین نکات کوچک است» (۶)

این که من «روح جامعه» را به عنوان «مظهر عدل الهی» تعبیر کردم به این دلیل بود، که خداوند، این خاصه را برای اجتماع اختصاص داده و نه فرد، و شناخت جامعه، ما را به

۱- سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۳۳۱. ۲- اطبای امروز این حالات را به ضعف عصبی تعبیر می‌کنند. ۳- مجله یغما، ص ۶۷۸ سال ۲۸. ۴- تاریخ عباسی، منجم باشی، به نقل استاد «غیر ممتاز سابق ۱» نصرالله فلسفی. طرد اللباب، باید عرض کنم، که استاد فلسفی، بعد از پنجاه سال تدریس و تحقیق در تاریخ ایران، و پس از مدتی لیت و لعل، امسال جزء «اساتید مماتین» درآمدند.

۵- سیاحتنامه شاردن، ترجمه محمد عباسی، ج ۲ ص ۳۶۶.

۶- در میان جمع بودن و خارج از جمع بودن هم خود مسأله ایست، شاه عباس و شاه سلطان حسین هر دو در میان جمع با تخم مرغ میانه پیدا کردند، اما يك فرق در میان هست، ممکن است آدم در کاخ باشد، ولی روحاً در میان خلق و جمع زندگی کند، و ممکن هم هست که در میان جمع و خارج از کاخ باشد، ولی اندیشه‌اش در چهار دیواری و چارچوب کاخ محصور مانده باشد. نکته ظریف همینجاست.

ور پیش منی، چو بی منی، دریمنی
خود در عجبم، که من توام، یا تو منی

گر در یمنی، چو با منی، پیش منی
من با تو چنینم ای نگار یمنی

این « عدل » رهبری می کند ، و می توانیم قوانینی و نظاماتی مطابق با خواست جامعه و یا عدل الهی بجای بگذاریم و بدانیم که :

آنچه بنایش به عدل بود بجا ماند و آنچه بنایش به ظلم بود ورافتاد

این که بعضی اهل فلسفه اعتقاد به « اصالت جامعه » دارند نه فرد ، و « برتری جمع » را بر فرد ، « و حقانیت مجتمع » را اساس تفکرات خود قرار داده اند و برخی آن را سوسیالیسم نام نهاده اند به گمان من بر همین مبناست و همینجا است که سنائی نشان خدا را به چشم می بیند :

من خدای عالم ، آدم یافتم این چنین آدم ، ولی کم یافتم

و چون ، این روح جامعه ضمن تضاد با آنچه هست ، راهی و نتیجه ای متکامل تر از وضع موجود می طلبد ، آنکه در این راه همراه می شود ، توفیق می یابد ، و اصل « یدالله مع الجماعة » از همین خاصه سرچشمه می گیرد ، و در همین مقام است که اهل فکر ، تضاد میان « آنتی تز » و « تز » را نزاعی مقدس و نتیجه آن را محترم می دانند :

عاشقم بر لطف و بر قهرش به جد ای عجب من عاشق این هردو ضد

ما تعجب می کنیم که چطور شد مردم حله از سپاه هولاکو خان مغول « استقبال کردند ، و بر فرات پول بستند ، و به وصول ایشان شادی ها نمودند ». و در واقع مقدمات لای نمد پیچیده شدن خلیفه خودشان ، بنی عم پیغمبر ، یعنی المستعصم بالله را فراهم کردند. از طرف دیگر مغول هنوز به بغداد نرسیده بود که « امیر سیف الدین بیتکچی ، از بندگی حضرت [هولاکو] التماس کرده ، صد مغول را به نجف فرستاد ، تا مشهد امیر المؤمنین علی - رضی الله عنه - را ، و اهل آنجا را ، محافظت نمودند ». (۱) باز غافل هستیم که اندکی قبل از سقوط بغداد ، « ابوبکر پسر خلیفه المستعصم بالله ، به واسطه حمایت و تعصب اهل سنت و جماعت که از مرتبه اعتدال گذرانیده بود ، طایفه ای از لشکریان را فرستاد ، تا کرخ بغداد را [محلّه شیعه نشین را] غارت کرده ، جمعی بنی هاشم را که در آن موضع متوطن بودند ، مأسور گردانیدند و بنین و بنات ایشان را برهنه بر کفل اسبان سوار کرده از میان بازار بگذرانیدند ». (۲) حالا کاملاً معلوم می شود چرا لشکر خلیفه از مغول شکست خورد با این که « در آن اوقات ، صد و بیست و چهار هزار سوار را ، از دیوان عزیز [خلیفه] مرسوم و علوفه می دادند ». علت روشن است . پشت جبهه خالی بود .

پس نباید تعجب کنیم اگر هارفی ، واقعه عبور سپاه مغول را از دشت های ایران - که مثل بمب های آمریکا در ویتنام ، جنگل سوز و حیات خاموش کن بود - برخلاف تصور عام ، به « باد بی نیازی خداوند » (۳) تعبیر می کردند. و خواجه نصیر ، که خود مثل سمندر ، از همین آتش

۱- جامع التواریخ رشیدی، چاپ کریمی، ص ۷۱۵ . ۲- روضة الصفا، ج ۵ ص ۲۳۶.

۳- روزی که بخارا بدست مغول تسخیر شد ، چنگیز خان با اسب « ... در مسجد جامع راند ، و در پیش مقصوره بایستاد ، و پسر او تولی پیاده شد ، و بر بالای منبر آمد. چنگیز خان پرسید که سرای سلطانست ؟ گفتند : خانه یزدان است. او نیز از اسب فرو آمد ، و بردوسه پایه منبر برآمد ، و فرمود که صحرا از علف خالی است ، اسبان را شکم پر کنند . انبارها که در شهر بود گشاده کردند ، و غله می کشیدند ، و صنایق مصاحف به میان صحن مسجد می آوردند ،

پدید آمده بود ، تابع همین « جبر تاریخی » بود که می فرمود :

جز حق ، حکمی که ملک را شاید نیست
 هر چیز که هست آن چنان ، می باید
 حکمی که ز حکم حق فزون آید نیست
 وان چیز که آن چنان ، نمی باید نیست (۱)
 درست است که جامعه از افراد تشکیل می شود ، وقاعده باید قرار بر این باشد که هر کس
 روح افراد يك جامعه را شناخت ، روح آن جامعه را هم شناخته باشد ، اما در عمل چنین نیست ،
 مردم وقتی جمع می شوند ، يك حالت تازه ای پدید می آید که غیر از حالات افراد است ، کمال
 خجندی گوید :

قطره ای ، قطره ، ز دریا چو به ساحل هایی

چون به دریا برسی ، قطره نئی دریائی

ساده ترین مثل استقلال « روح جامعه » از « روح فرد » اینست که آدم به تنهایی وقتی
 فیلمی را تماشا کند ، غیر ممکن است که برای آن دست بزند ، و حال آنکه شما درسینماها دیده اید
 که جمعیت ناگهان به دست زدن دست می یازد و ابراز احساسات می کند و حال آنکه همه می دانیم
 که این فیلم سینما همان « بت بی جان » سعدی است که فرمود :

هارفان از بت بی جان چه تمنا دارید
 باری آن بت بپرستید که جانی دارد

در يك جمع ، وقتی يك نفر به خمیازه کشیدن افتاد سایرین هم کم کم شروع می کنند .

و مصاحف را در دست و پای می انداخت ، و صندوقها را آخر اسبان می ساخت ، و کاسات نبیذ
 پیایی کرده ، و مغنیات شهر را حاضر آورده ، تا سماع و رقص می کردند ، و مغولان بر اصول
 غنای خویش آوازاها بر کشیده ، و ائمه و مشایخ و سادات و علما و مجتهدان عصر ، بر طویله آخر
 سالاران ، به محافظت ستوران قیام نموده ... درین حالت امیر امام جلال الدین علی بن الحسن
 الرندی — که مقدم و مقتدای سادات ماوراء النهر بود و در زهد و ورع مشارالیه — روی به
 امام عالم رکن الدین امامزاده آورد و گفت : مولانا ، چه حالت است ، این که می بینم به بیداریست
 یارب یا به خواب ؟ مولانا امامزاده گفت : خاموش باش ! باد بی نیازی خداوندست که می وزد
 سامان سخن گفتن نیست ... » (تاریخ جهانگشای جوینی ، ص ۵۴ ، و مرصاد العباد ، تصحیح
 دکتر ریاحی ص ۵۷۴) البته خوانندگان ایراد نکنند که مگر خداوند دشمن خلق است که اینطور باد
 بی نیازی دارد ؟ نه ، چنین نیست ، مقصود اینست که آنکه مثلاً محمد خوارزمشاه روح جامعه
 را نشناخت ، و چنان شد که شبها از ترس ، نمی توانست در يك بستر بخوابد ، و شبانه نزدیکترین
 سردارانش « قصد آن کردند که سلطان را بگیرند » (طبقات ناصری ص ۳۱۲) ، و چادر را
 شمشیر آجین کردند ، ولی سلطان محمد در بستر نبود ؛ یا آنکه مثلاً جلال الدین خوارزمشاه
 پسرش چنان شد که « مردم خوارزم اتفاق کردند که جلال الدین را بگیرند ، و اما بکشند ، و اما
 میل کشند ... جلال الدین با سیصد سوار به جنوب خراسان روان شد » (سیرت جلال الدین ، تصحیح
 استاد مینوی ص ۸۵) ، بنابراین نباید توقع داشته باشند که دست خدا یارشان باشد ، و البته
 جامعه ، در چنین « عدم شناخت » نیز به آتش خود آنها سوخت . اینست باد بی نیازی خداوند .
 ۱ — دهاتی های ما ، ساده تر آن را می گویند :

آن چه می باید شود اون می شود
 دیده و دل « مفتکی » خون می شود ۱

بدترین ظلم ها به يك تریاکی اینست که بی جهت در حضور او خمیازه بکشند ، بلافاصله خمار خواهد شد ! بعضی روان شناسان این حالت را تقلید نام داده اند ، هرچه باشد از اختصاصات جامعه است (۱) .

آقای دکتر عیسی صدیق اعلم روایت می کردند که وقتی عارف ، در يك مجمع خیریه در لاله زار ، کنسرتی می داد (قبل از کودتای ۱۲۹۹) ، چنان جمعیت را مسخر کرده بود که اگر فرمان می داد بروید فلانجا را خراب کنید ، همه راه می افتادند ! این قدرت تسخیرچیست ؟ در واقع شناخت روح جامعه ، یعنی آنچه در بالای سر این مردم ، به صورت موج نامرئی در حرکت است .

ما روایتی داریم که، يك وقت مرحوم شیخ عباسعلی قزوینی ماه رمضان برای روضه خوانی به کرمان رفته بود - و همه می دانند که این مرد در تسخیر جمع تاچه حد مقتدر بوده است - او هنگام روضه خوانی صحبت از مشتاق علیشاه پیش کشیده بود که در سال ۱۲۰۶ ق (۱۷۹۱ م) درماه رمضان سنگسار شده بود. شیخ عباسعلی واقعه قتل مشتاق را مثل واقعه عاشورا بیان کرد، و جمعیت که همه صحن و شبستانها را فرا گرفته بود به گریه افتاده بودند ، پایان سخن رو به مردم کرد و گفت : ای مردم کرمان ، شما حالا دانستید که پدران شما چگونه در همین مسجد ، مرحوم مشتاق را سنگسار کردند؟ همه درحالی که دستها را به پیشانی گذاشته بودند، آرام گفتند : - ها ، همه دانستیم ، باز گفت ، و شما اولاد همان پدرانید...

- باز همه کوه کوتاهی پیچید .

مرحوم شیخ عباسعلی سپس گفت : پس ای مردم کرمان ، امروز وجوباً لازم است که همه شما ، يك لعنتی به روح پدران خود نثار کنید !

روایت شده که همه اهل مجلس ، به فریاد بلند ، بانگ « لعنت باد » و « بیش باد » بلند کردند ، چندان بلند و همه گیر، که گوئی صلوات بلند ختم می کنند. (۲)

واقعاً ، اگر مردم کرمان، به تنهایی ، یعنی خارج از حیطه تسلط « روح جامعه » - یعنی خارج از مسجد - بودند ، آیا چنین کاری می کردند ؟

موفقیتی که سرداران سپاه در جنگ ها بدست می آورند ، از تسخیر و تسلط همین روح جمعیت است ، باید قدرت تسخیر و هرز دیلمی را ستود که با غرق و سوختن کشتی ها ، با پانصد زندانی توانست سپاه حبشه را از یمن و مکه بیرون راند ، و باز بر طارق بن زیاد (۳) باید

۱- روان شناسان و روان پزشکان ازین حالت - گریه دست جمعی و خنده دست جمعی و خمیازه و امثال - آن به حس تقلید و غریزه تقلید یاد کرده اند. بنده به شوخی معمولاً به چنین دوست جامعه شناسی می گویم : قربانت بروم ، دکتر هستی ، فاکولته سوربن دیده هستی ، استاد هستی ، رفیق من هم هستی ، همه چیز حتی جامعه شناس هم هستی ، اما ، هنوز روح جامعه را نشناخته ای . و الا بمن می گفتی که آدمی که در زندگی از موش هم می ترسد ، چطور می شود که وقتی در جزء سایر مردم ، در میدان جنگ قرار می گیرد ، همراه آنها مثل شیر جلو می رود و گلوله می اندازد و می کشد و کشته می شود. این یکی دیگر ، هرچه باشد ، تقلید نیست !

۲- آسیای هفت سنگ ، چاپ دوم ، ص ۲۳۳ .

۳- به يك روایت ، طارق ، غلام موسی بن نصیر بود ، و اصلاً ایرانی و از مردم همدان

آفرین گفت که برابر سپاه خود ایستاد ، در حالی که کشتی‌ها را شکسته بود و از تنگه جبل الطارق — که آن روزها هنوز به اصطلاح یونانی به ستون‌های هر کول معروف بود — گذشت (شعبان ۷۱۱/۸۹۲ م. در حالی که هفت هزار نفر بیشتر با او نبودند) . گفته‌اند که او پیش از آن ، حضرت رسول را در خواب دیده بود که فرموده بود: یا طارق ! تقدم لشانك ، طارق قدمی درخور خود پیش نه ! سپاه رودریك (۱) را هفتاد تا صد هزار تن نوشته‌اند.

سخنان ناطق ، در برابر سربازان ، از معروف‌ترین نطق‌های تاریخی عالم است ، که یانصد سال ، امپراتوری اسلامی اندلس نتیجه تأثیر همین چند کلمه ، در جمع سربازان بود ، او گفت ،

« ایها الناس! این المفر؟ البحر من ورائكم، والعدو امامكم، و ليس لكم والله الا الصدق والصبر... وانتم لا وذر لكم الا سيوفكم ، ولا اقوات لكم الا ما تستخلصوا من ایدی عدوكم... و ان انتهاز الفرصة فيه لممكن ان سمحتم لانفسكم بالموت... »

ای مردم ، راه فرار کجاست ؟ دریا پشت سر است و دشمن پیش روی شما ، و جز صدق و صبر به خدا سوگند چیزی نگهدار شما نیست ؛ و هیچ همراهی جز شمشیرها برایتان نمانده است . تنها اگر ، دل به مرگ سپارید ، فرصت نجاتی در آن شاید برایتان باشد ... » (۲) طارق ، روح جمعیت را تسخیر کرده بود .

این خصیصه که جماعت روحی غیر از فرد دارد ، حتی در حیوانات هم ظاهر و آشکار است ، همت مورچگان و حمیت زنبوران عمل را از آن جا باید یافت ، و ساده‌ترین همه آن‌ها (هرچند اندکی جسارت است ، ولی چون صحبت مربوط به روستا و روستائی است ، این حرف هم اشکالی ندارد) ، آری ساده‌ترین آن‌ها ، حالت دسته جمعی خران و چارپایانی است که هنگام عبور، وقتی يك زمین شن‌زار نرم دیدند، یکی شروع به ادرار (بازهم جسارت است، واضح‌تر بگویم) شروع به شاشیدن می‌کند، و سایران، با این که زیر بارند و سیخ چهارپا دار عقب آنهاست، دسته جمعی با او موافقت می‌کنند و شروع به ریزش میزاب می‌کنند ، چندان که خود جماعت

←

بوده است. (حسن ابراهیم حسن ، تاریخ الاسلام سیاسی ، ج اول ص ۲۳۹ ، چاپ دوم، قاهره ، ۱۹۴۸ ، به نقل از کتب تاریخی) . ۱- به قول اعراب ، لذریق .

۲- نفح الطیب ، المقری ، ج ۱ ص ۱۱۳ ، البته طارق ، تنها به نصیحت نپرداخت ، او حرف‌های برانگیزاننده دیگر هم زد که باید بدان توجه کرد ، او گفت : وقد بلغکم ما انشأت هذه الجزيرة من الحور الحسن من بنات اليونان، الرافلات في الدر والمرجان ، والحلل المنسوجة بالعقیان ، المقصورات فی قصور الملوك ذوی التيجان ، وقد انتخبکم الوليد بن عبد الملك امیر المؤمنین ، من الابطال عزبانا، و رضیکم لملوك هذه الجزيرة اصهاراً و اختاناً ... لیكون حظہ منکم ثواب الله علی اعلاء کلمته بهذه الجزيرة ... یعنی ، البته خیر دارید که چه مقدار دختران یونانی زیبا روی حوری چشم درین جزیره هستند ، دخترانی با گردن بندهای مروارید و مرجان ، با لباس‌های ابریشمین زربفت ، در ایوان‌های کاخ‌های سلطنتی پادشاه صاحب تاج و تخت . امیر المؤمنین ولید بن عبد الملك ، خصوصاً شما قهرمانان جوان زن نادیده را برگزید که درین جا ، دامادها و هم بستران دختران ایشان باشید ، و تنها به بلند ساختن کلام خداوندی درین جزیره ، از شما دلخوش و خرسند است .

چاروادر - این حالت را - به شوخی « شاش جماعت » اصطلاح کرده اند .
 بی جهت نیست که حکومت های نظامی - در تمام دنیا - وقتی اعلامیه صادر می کنند ،
 نخستین عبارت آن ها این است که ، اجتماع بیش از سه نفر قدغن است !

حالا برگردیم به اصل مطلب. مقصود این است که باید ، این موهبت خداوندی را قدر
 شناخت و آن را کشف کرد ، و به نیروی آن و به همراهی آن ، برای اداره جمع ، همت و
 کمک خواست . این شناخت را می شود به يك حساب ، به سوسیالیسم تعبیر کرد . البته نمی شود ،
 مبانی سیاست مدن شرقی را با موازین حکومتی غرب ، صد درصد ، تطبیق داد ، و به همین دلیل
 سوسیالیسم (۱) ، در دنیای جدید راهی می رود که تنها به اصول اقتصادی بانگ و صلا می زند .

اندر آید ، ای همه پروانه وار اندرین آتش ، که دارد صد بهار

اما همه می دانند که عیب کار سوسیالیست های عالم ، تقریباً در همه جا ، این است که
 بیش از آن که به فکر تغییر روحیات خلق و نهادهای اجتماعی باشند ، و مبنا را بر تعلیم و تربیت
 قرار دهند ، از يك طرف ، به کلی از حکومت ها بریده می شوند ، و از طرف دیگر ، دست همدلی
 به گروه های تندخیز ، از آن جمله کمونیست ها - می دهند (۲) و متأسفانه اغلب هم درین اختلاف ها
 شکست می خورند ، غافل از آن که ، چون جامعه ، برای خود دارای روحی است خارج از روحیه افراد
 همان جامعه ، طبعاً کمتر حاضر می شود ، ریشه خود را ، به احتمال دیگر گونی دولت ، قطع کند .
 و این گونه ائتلاف ، و پیوستگی ها ، میزان شأن سوسیالیسم را پائین می آورد ، مصداق قول مولانا ،

خویشتن را آدمی ارزان فروخت بود اطلس ، خویش را بر دلق دوخت

خویشتن نشناخت مسکین آدمی از فزونی آمد و شد در کمی ...

در تقسیم بندی امروزی ، علوم ، هر کدام جای خود را جدا کرده اند و برخی صرفاً به
 عالم ماده و واقع پیوسته اند ، و جمعی در خارج از ماده و « متافیزیک » مانده اند ، و قدیم هم
 می گفتند « العلم علما ، علم الادیان و علم الابدان » ، اما تاریخ با حوادث گوناگونش ، هر چند
 خود را به پای حقیقت خارجی و ماده کشانده است و زیربنای اجتماع را مادیون ، همان « اقتصاد »
 دانسته اند ، اما کیست که منکر شود که غیر از ماده ، باز هم چیز کی هست که تاریخ را به وجود
 می آورد؟ ابن فندق حق داشت که برای تاریخ فضیلتی قائل می شد ، از جهت این که هم مربوط
 به « ماده » می شود و هم متعلق به « معنی » ، و از قول امام مطلبی شافعی این روایت را
 می آورد که اگر همه علوم در جزء یکی از دو دسته علوم ابدان و علوم ادیان قرار می گیرند ،
 تنها ، « ... علم تواریخ است که مرکب است از علم ادیان و علم ابدان ... چنانکه اطبا از بیماری های
 گذشتگان - که افتاده باشد و طبای بزرگ آن را علاج کرده - دستور سازند و بدان اقتدا کنند
 و آن را امام دانند

یشقی اناس و یشقی آخرون بهم و یسعده الله اقواماً باقوام

هم چنین وقایعی که افتاده باشد ، و سعادت کی در عهد گذشته مساعدت نموده ، اسباب
 آن بدانند و از آن چه احتراز باید کرد احتراز کنند « (۳) .

۱ - Socialisme ۲ - یادتان به خیر ، فرانسوا میتران ، وژرژ مارشه ، که با
 ائتلاف خود ، حریف خودتان یعنی ژیسکاردستن را به کرسی ریاست جمهوری فرانسه نشاندید .

۳ - مقدمه تاریخ بیهق ص ۸ .

مقصود من از بیان این مقدمه این بود که ضمن مرور تاریخ ایران، متوجه می‌شویم که هر «تزی» که در شهرهای بزرگ حادث شده است، کم و بیش آنتی‌تزی آن را مردمانی از دهات به ثمر رسانده‌اند، و به همین دلیل است که فی‌المثل وقتی «تزی» هلنیسم و یونانیت در دوره اشکانی هدف می‌شود، آنتی‌تزی آن یعنی ضدیت با یونان، چهارصد سال طول می‌کشد تا به وسیله جوانی از اهالی «طبروده» اسطخر، یعنی اردشیر - چوپان زاده فارس - به مرحله عمل می‌رسد و چون «... پادشاه زمین عراقین و ماهات... اردوان بود - و از ملوک طوایف، بزرگتر و مطاع‌ترین، او بود - اردشیر او را، با نود - دیگر که از ابناء نشاندگان اسکندر بودند - بگرفت و بعضی را به شمشیر و بعضی را به حبس بکشت... و جشنسف شاه طبرستان، به حکم آن که اجداد جشنسف از نایبان اسکندر، به قهر و غلبه، زمین «فدشوارگر» باز ستده بودند... اردشیر با او مدارا می‌کرد و لشکر به ولایت او نفرستاد...» (۱).

البته راز موفقیت اردشیر درین بود که اصول طبقاتی را شکست، و به کمک تنسیر - روحانی معروفی که ایدئولوگ و اندیشه ساز حکومت ساسانی بود - اعتراض مخالفان را جواب گفت. چنان که در جواب همان جشنسف شاه که نوشته بود، اردشیر، با بالا آوردن مردم طبقات پائین و کارگر و کشاورز، می‌خواهد مرید و طرفدار برای خود دست و پا کند، «دیگر آنچه نبشتی شهنشاه از مردم مکاسب مرده می‌طلبید...» (۲) تنسیر ضمن توجیه طبقات چهارگانه، اصحاب دین، و مقاتل، و کتاب، و مهنه، که «برزیگران و راعیان و تجار و سایر محترفه‌اند»، و اصرار می‌کند که قوام عالم بر این تقسیم بندی است، ولی کار اردشیر را هم مقدمات و مراتب انجام آن را ملایم توجیه می‌کند این طور: «آدمی زاده برین چهارعضو در روزگار صلاح باشد،... البته یکی با یکی نقل نکنند الا آنکه در جبلت یکی از ما اهلیتی شایع یابند، آن را بر شهنشاه عرض کنند، بعد تجربت موبدان و هرابده و طول مشاهدات، اگر مستحق دانند، به غیر طایفه الحاق فرمایند» (۳) و هر یک را از سران اعضاء اربعه فرمود که اگر در یکی از ابناء مهنه اثر رشد و خیر یابند و مأمون باشد بر دین یا صاحب بطش و قوت و شجاعت با فضل و حفظ و فطنت و شایستگی، بر ما عرض دارند تا حکم آن فرماییم» (۴).

لابد این پرسش به میان خواهد آمد که اگر اردشیر چنین اصلاحاتی کرده است پس عکس‌العمل‌مانی و مزدک در عصر ساسانی چیست؟ همان طور که گفتیم هر واقعه تاریخی، عکس‌العمل (آنتی‌تزی) آن در همان لحظه وقوع حادثه متولد می‌شود، منتهی، تا روزی که نیروی تزی بر آنتی‌تزی

-
- ۱ - تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ص ۱۴. ۲ - در اصل، از مردم مکاسب و مرده می‌طلبید، ظاهراً و او زیادی است. ۳ - در واقع همان کاری کرده بود که در یونان هم پریکلس کرده بود و تعداد افراد ذوی‌الحقوق را بالا برد و اجازه داد که جمع کثیری در امور مدینه شرکت کنند هر چند به او تهمت زدند که به خاطر این که پسرش - که از زن غیر آنتی‌بود - از حقوق اجتماعی بهره‌ور شود، این قانون را گذراند، در واقع افراد صاحب رأی از ۵ هزار به ۱۵ هزار رسید. طولی نکشید که این قانون لغو شد. (اصول حکومت آتن، ص ۱۰۵)
 - ۴ - ابن اسفندیار ص ۲۰.

بچربد ، اوضاع به حال خود باقی است ، وقتی نیروی آنتی تزچربید. آن وقت ، قضیه دگرگون خواهد شد .

مانی خود يك روستائی بود . او در قریه مردینو — از توابع نهر کوئی — حدود بابل — متولد شده بود (۱) . او در اصل از خاندان اشکانی بود (۲) . یعنی در واقع ، سیصد سال قبل از بهرام چوبین — که او نیز اشکانی بود — می خواست ، همزاد تسلط اردشیر ، یعنی عکس العمل اشکانیان را — به منصفه ظهور برساند ، ولی البته توفیق نیافت ، زیرا زود شروع کرد و هنوز نیروی « تز » یعنی تسلط اردشیر ، بر آنتی تز می چربید ، و بالتیجه سر بر سر آن کار گذاشت و پوستش را پر از گاه کردند و بر دروازه جندی شاپور آویختند .

مرغ بی هنگام را سر می برند .

درست است که مملکت ، «امپراطوری اشکانی» را از دست داده بود ، اما تازه ، نقش سیاسی خود را هم کشف کرده بود .

مانی خیلی زود به بهره برداری از « همزاد » دست زد ، زیرا هنوز بیش از سی و چهار سال از روزگار اردشیر نگذشته بود که خود آنتی تز تسلط یونانی و ضد اشکانی بود — اردشیری که بدون در اختیار داشتن ۱۲ هزار مهندس راه و ساختمان ، « به مدت چهارده سال ، به هیلت و قوت و کفایت ... جمله بیابانها آبها روان گردانید و شهرها بنیاد نهاد و رستاقها پدید کرد چندان که در چهار هزار سال پیش ازو نبود ... و راهها پیدا فرمود ، و سنت ها فرو نهاد ... » (۳) علاوه بر آن ، اردشیر ، این روستائی طیروزه ای (۴) بدون این که در دانشگاه « جامعه شناسی » پاریس یا لندن یا ژنو درس خوانده باشد یا به آمار مؤسسه گالوپ دست یافته باشد و از کمپیوتر کمک گرفته باشد ، اصول و بنیاد نهاد های جامعه را خوب شناخته بود ،

طفل چهل روزه کژمژ زبان پیر چهل ساله برش درس خوان

۱- آثار الباقیه ، ص ۲۰۸ ، اخیراً در باب اخبار تاریخی در آثار مانوی ، مقاله مفصلی استاد محترم آقای دکتر سرکاراتی در مجله دانشکده ادبیات تبریز ، سال ۱۳۵۴ نوشته اند .

مانی نقاشی بی بدیل بود . روایت است که «مانی» صورت ربع مسکون را چنان چه تمامی شهرها ورودها و دریاها در آن ظاهر بود — با سه ربع غیر مسکون ، در گوئی — به قدر بیضه — کشیده بود ، جمله واضح و آشکار ، (از مآثر المحدثی ، محمود میرزا قاجار) . از نقاشی که بگذریم ، راستی ، درین گوی گردان ، مانی ، این روستائی ساده دل ، هزار و هفتصد سال پیش — آیا قائل به کرویت زمین بوده است؟ اگر نه پس چرا آن را بر سطح لوح نکشید؟ ۲- مادر مانی از خاندان شاهان اشکانی بود ، و ممکن است فاتک پدر مانی نیز از همین دودمان باشد .

(ایران در زمان ساسانیان کریستن سن ، ترجمه مرحوم یاسمی ص ۱۱۸) .

۳- تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ص ۳۹ . ۴- طیروزه را تیروزه و دروزه هم نوشته اند و نسبت آن دروزی و طیروزی است . راستی این دروزی های لبنان ، با آن اعتقادات عجیب و غریب ، که هنوز به الحاکم بامر الله عشق می ورزند ، و مسلمان و کبر و یهود قبولشان ندارند ، چگونه قبیله ای اند؟ و از کجا این نسبت یافته اند؟

او ضمن تعریفی از کیفیت تکوین طبقات اجتماعی می گوید :

« ... ما مردم را به سه صنف یافتیم ، و از ایشان راضی ایم به سه سیاست ،
- صنفی از ایشان - که اندك اند - خاصه ، و نیکی کاران اند ، و سیاست ایشان ،
مودت محض .

- و صنف دوم ، بدکار و شریر و فتنان ، سیاست ایشان ، مخافت صرف .
- و صنف سوم - که بسیار عددند - عامه مختلط ، سیاست ایشان ، جمع میان رغبت و
رهبت ، نه اُمنی که دلیر شوند ، و نه رعبی که آواره گردند... » (۱)
اگر این ترکیب اجتماعی را در روی کاغذ رسم کنیم ، به قول فرنگی ها ، درست «منحنی
گس» که شکل زنگ شتر ، یا طاق ضربی دارد ، به دست می آید؛ يك اقلیت فهمیده و باهوش
و گاهی ثروتمند به اصطلاح نابغه ، حدود چهارپنج درصد ، يك اقلیت ضعیف و کودن و گاهی
بدکار ایضاً حدود پنج شش درصد ، و يك اکثریت تام ، با هوش متوسط و عقل متوسط و معاش
متوسط و ثروت متوسط ؛ حدود نود درصد . همان اکثریتی که تمدن غرب امروز بر روی آراء
آن می چرخد .

البته اردشیر ، يك اندیشه ساز ، یا به قول فرنگی ها ایدئولوگ (۲) هم داشت که نامش

۱- از نامه تنسر ، ابن اسفندیار ص ۲۳ .

۲- گمان می کنم که وقت آن رسیده باشد که دوستان بگویند، دست از لغت سازی بردار! از قائم مقام به روستا رفتی و از روستا به چاه عمیق و از چاه عمیق به ریشه فرهنگی، و از ریشه فرهنگی به فلسفه بافی و سیاست مآبی ، دیگر چکارت به کار لغت سازی و کلمه پردازی ؛ این حرف راسه چهارماه پیش دوست ناشناخته ای هم زده بود که چرا «آبریز» را بجای «باسن» و «حوضه» انتخاب کرده ام و آبریز رودخانه و دریا مناسب نیست ، چه این کلمه منحصرأ در مورد مستراح و گودال و آفتابه و ابریق بکار می رود ، آن دوست عزیز در پایان نصیحت کرده بود که «بهتر این است ، جناب استاد دکتر باستانی ، ساختن لغات را به فرهنگستان واگذارند، چون ممکن است به استناد قول ایشان خوانندگان مجله یغما به گمراهی افتند» . ع . خردمند.

(یغما سال ۱۳۵۴ ص ۵۰۹) .

بنده می خواستم عرض کنم که تفنن درین راهها گناه نیست ، و بسا که گاهی راهی به دهی نیز ببرد . مگر اعضاء فرهنگستان چه ادعائی دارند؟ خودشان هم اغلب نظرخواهی می کنند ، البته جسارت نمی کنم ، ولی شاید بسیاری از آنها ، اندکی از بنده باسوادتر ، و کمی از آقای ع . خردمندکم سوادتر باشند ؛ اما در مورد کلمه آبریز ، اتفاقاً در مورد آن ، بنده می دانستم که يك معنی آن «چاه» است و به همین دلیل قبلاً چاه را کنده و بعد منار را دزدیده ام . زیرا يك معنی کلمه آبریز ، در لغت نامه دهخدا ، اینست : «سرازیری ها که آب آن به رودی برسد (فر. زمین شناسی)» . حالاباید توضیحی هم راجع به این عبارت اخیر «فر. زمین شناسی» بدهم ، زیرا مخلص هم ، روزگاری در لغت نامه دهخدا ، در صف نعال اهل لغت قلم می زده ام . (آن روزها پسر حمید خردسال بود و سرزبانش می گرفت یکی تلفن زده بود و از حمید پرسیده بود پدرت کجاست ؟ گفته بود رفته لکد نامه ، پرسیده بود ، آنجا چه کار می کنده گفته بود ، آنجا لکد

تسربود، و هم او بود که مأموریت توجه و « تنظیم فکری سیاست » ساسانیان را به عهده گرفت و پایه سلطنت ساسانی را بر اساس يك فلسفه دینی و اجتماعی تحکیم کرد . شاه بیت نظریات این روحانی پرتوان رامی توان درین عبارت اودید که در خصوص اصالت اکثریت و فضیلت جمع گوید: «...از کارها و خصایص و فضایل ، اعتبار ، جمهور و اغلب راست ، نه شاذ و نادر را - که لغو انگارند ... » (۱) یاد شاعر عزیز بخیر که گفت :

جمع کن ، افراد را اندر پی انجام کار اره با دندانها برد ، نه با دندانه ای
(بقیه دارد)

← می کند ۱) مقصودم اینست که خیلی ازین مرحله پرت نیستم و به قول مولانا ،
ما هم از اول فرشته بوده ایم راه طاعت را به جان پیموده ایم
به این مناسبت عرض می کنم که این کلمه « فر » علامت اختصاری فرهنگستان ایران است
و مقصود لغات مصوبه فرهنگستان عصر پهلوی نخست است (و کتاب آن تحت همین عنوان در سال
۱۳۱۸ چاپ شده) و بنا بر این کلمه آبریز - همانطور که آقای ع . خردمند خواسته اند - از
مصوبات فرهنگستان است، آن هم فرهنگستانی که با فرهنگستان امروز « تومانی هفت صد دینار
تفاوت داشت » .

۱ - تاریخ طبرستان ، تصحیح استاد فقیدمان - اقبال آشتیانی رحمه الله علیه ، ص ۳۸ .

م . عاقل بیرنگ کوه دامن
شاعر افغانی

به پیشواز بهار

صبحدم می رسد ز راه دراز نفسش مشک ییز و عطر آلود
از دم تیغ آفتاب زرین می درد پرده های شام کبود

می نوازد به دره های خموش نینوازی سرود گرم بهار
می رسد موکب نسیم سحر از ره کوچه های خامش و تار

می شود گلفشان و عطرا انگیز کوچه و دشت و کوهسار و دمن
مرغکان تازه می کنند نوا از پی آنهمه سرود کهن

شعر و شراب

« ای رهگذرها ! بخورید ، بیاشامید و عیش
کنید ، باقی همه خود ، نمائست بس ناپایدار ،
« کتیبه سارداناپال - پادشاه آشور »

خیلی قدیم قرن ها پیش از آن که اسکندر به هوس جهانگیری برخیزد ، این کتیبه را در شهر آن خیالین برپای داشته بودند تا مردم آن روزگار را به زندگی زودگذر هشدار دهد و درین چند روزه عمر راز خوشی و خوشدلی را به آنان بیاموزد ، این شهر در سر راه اسکندر قرار داشت و ظاهراً شهریار جوان مقدونی آخرین درس زندگی را از آنجا فرا گرفته و به خاطر سپرده بود ، چه ، می دانیم که او بعد از آن همه کشور گشائی ها ، هنگامی که مست پیروزی و غرور بود ، آن قدر خورد و نوشید و تن به عیش و عشرت داد که عاقبت جان بر سر شراب نهاد و در جوانی روز به خاک رفت . این سخن با همه کوتاهی و اختصار ، به هزاران زبان و تعبیر ، در طول قرن ها ، دهان به دهان گشته و مضمون صدها شعر و ترانه زیبا و عبرت آموز شده است و مثل این که چکیده قرن ها تجربه و عاقبت نگری بنی نوع انسان است که از نسلی به نسل دیگر سپرده شده است : زندگی را باید دریافت و آن را در کام جان شیرین ساخت ، چون این طور می پنداشتند که زندگی ، با همه خواستنی بودنش خالی از درد و ناکامی نیست و در هر صورت جائی برای گله و شکایت دارد و عجب آن که ، روزگار اگر همه لبخند مهر و وفا باشد و افسون محبت ساز کند باز این فرزندان پرتوقعش خیلی بیشتر ازو طلب کارند و پیمانۀ خود را به هیچ حال پر نمی یابند ، خوشی ها ، آسایش ها و پیروزی ها چه زود حالتی بی رنگ و ملال آور و یکنواخت پیدا می کنند و از حرکت و هیجان باز می ایستند . هومر از قول آخیلوس (اشیل) قهرمان جنگ های تروا ، پس از پیروزی ، وقتی حریف نام آور خود هکتور را از پای در آورده است می گوید :
« خدایان خواسته اند که زندگی آدمی زادگان واژگون بخت از ناکامی بافته شده باشد ، تنها ایشان از نیک بختی درست کامیابند ، در پای اورنگ زئوس دو خم ژرف هست ، در یکی دردهای ما و در دیگری خوشی های ما را جا داده اند... » و سرانجام این قهرمان دنیای کهن گفته خود را با این سخن کامل می کند که : « هیچ آدمی زاده ای از رنج در زنده نیست » .

دو هزار سال بعد از هومر ، شاعری از دوره سامانی ، همین گفته آخیلوس را با تعبیری زیباتر سروده است :

برفلک بر ، دو شخص پیشه ورنند این یکی درزی ، آن دگر جولاه
این ندوزد مگر کلاه ملوک وان نبافد مگر پلاس سیاه
اما پیدا است که شاعر ما این جولای سیاه باف را چه پرکارتر و مشغول تر یافته که گفته است :

اگر غم را چو آتش دود بودی جهان تاریک بودی جاودانه

درین گیتی سراسر گر بگردی خردمندی نیایی جاودانه
جای دور نرویم ، این ابوالفضل بیهقی دبیر ، پیری حادثه دیده ، سرد و گرم چشیده
که عمری را در کورهٔ تجربت سوخته و آبدیده شده است ، با چه لحن دردناکی ، از زندگی
یاد می کند :

و احمق مردا که دل درین جهان بندد که نعمتی بدهد و زشت بازستاند ! .
اما راستی دنیای ما ، قیافه ای چنین گرفته و خصمانه دارد ، از این گونه سخنان که
از غلبهٔ یأس و افسردگی و بدبینی بر زبان هر کس ممکن است جاری شود بگذریم حقیقت این
است که زندگی علی رغم خوشی ها و زیبایی هایش برای خود دردهائی دارد : تشویش و
نگرانی از پیش آمده ها ، در حسرت گذشته بودن و غم آینده را داشتن ، افزون طلبی های
آزمندانه و سرخوردگی های آزار دهنده ، سایه وار ، خود را به دنبال ما می کشند و در نتیجه
صفای زندگی را ، خواه ناخواه ، تیره و درد آلود می دارند ، از متفکر صاحب اندیشه ای
که جهان هستی را جولانگاه اندیشهٔ خود می پندارد و ازین آمد و شدن های بی آغاز و انجام
سردر نمی آورد و عاقبت همچون مرغ بال گسسته ای از تکاپو باز می ایستد و حیرت زده سردر
خود فرو می برد تا عامی بی خبری که در تلاش معاش روزانه ، به این در و آن در می زند و
وجز یافتن و خوردن هوسی در سر ندارد ، هر دو ، توسن حیات را با همه کوشش ها و جستجو ها
رام خود نمی بینند و بهر حال از خواست ها و توقعات ناکام خود ، آن چنان که باید ، خاطری
خرسند ندارند .

اما آدمی زاد ، از همان آغاز ، این نامرادی و حرمان را دریافته و به چاره جوئی
برخاسته است هر چند از ناچاری و کوتاه دستی ، گاه خود را راضی نشان داده و به نقد حال
ساخته است ولی بادل پر توقع و زیاده طلب به هردری سر زده و به هر وسیله ای دست یازیده
است تا مگر روزی دامن مراد به چنگ آورد و کام گریز پای را دست رام خود بیند ، شاید
نیروی تخیل با شکل ها و مراحل پست و بلندش از آن جهت به آدمی داده شده است که علیرغم
این ناسازگاری ها طرحی نو در اندازد و او را ، خسته ، ازین گشت و گذارهایش ، در پناه
خود گیرد و برایش دنیای دیگری بسازد : دنیائی که در آن بتواند همه چیز را دست یافتنی
و هر آرزوئی را بر آورده شدنی ببیند ، او درین تلاش نا آرام چنین پنداشته است که آنچه
زندگی را دشوار و تحمل ناپذیر می سازد واقعیت زندگی است ، زندگی عریان و محض ! که
هر چه آن را بی پرده تر و واضح تر لمس کند و با هوش و حواس بازتر در معرض دید خود
قرار دهد برخورد هایش را با آن دردناکتر احساس خواهد کرد : دردی که از ملموس بودن
و صراحت زندگی ناشی می شود . گوئی دنیا از پس پردهٔ رؤیاها و پندارها ، یا از فضای نیم
روشن فراموش کاری ها و ابهام ها زیباتر و دوست داشتنی تر به نظر می آید ، مگر نه این است
که در طبیعت ، کوه و جنگل و دریا ، با رنگهای بدیع و مناظر رؤیائی خود ، ازدور زیباتر
و دلپسندتر دیده می شوند ، درین دوری است که زشتی ها و زبریها محو می شود ، ناهمواریها
و ناسازگاری ها رنگ می بازد و همه ، خود را در یک کلی و مجموعه ای خیال انگیز و فریبا
می آریند ، آن وقت است که دیده و دل را یکسره مسحور زیبایی پر شکوه خود می سازند ،

آنچه را زندگی نام نهاده‌ایم نمایشی است از تأثرات، دیدها، داوریه‌ها، و برخورد‌های ما با جهان هستی که آن هم برای خود مقیاسی چنین دارد، مثل این که هرچه از خود زندگی فاصله بگیرند و از واقعیات جدی و محتومش برکنارتر باشند آن را تماشائی‌تر و گیراتر خواهند یافت.

بی‌گمان، هنر، این زاییده شگفت تخیل که در هر گوشه‌ای از جهان به شکلی و رنگی جلوه کرده و اندیشه هر صاحب ذوقی چیزی دیگر از آن آفریده است، برای همین بود که به موازات واقعیات تلخ و عبوس زندگی، جهانی دیگر ساخته شود، جهانی دلخواه که خطوط مشخص و درشت واقعیت را محو کرده یا دست کم آن را با صورتی هموارتر ترسیم کند. آن چه آدمی را درین تلاش‌های خود یاری کرده است روح ناآرام و سیال و عواطف پرشور و پرتحرک اوست که آنی از جویائی و حرکت باز نایستاده و آن توانائی و گرمی و انبساط را به او بخشیده است که زشت و زیبای این جهان را بگیرد و در ذهن خود مستحیل سازد و آن گاه با سلیقه خود دنیای دیگری، تا آن جا که قدرت تخیلش او را یاری دهد، بسازد و آن وقت زندگی را از دیدگاهی که خود پرداخته است تماشا کند.

يك اندیشه بلند عرفانی که مرد حق را مجذوب و مستغرق خود می‌سازد و او را در نشأ سکر آورش از خود بی‌خود می‌دارد گاه با سوزی چنان بر جان او شرر می‌بارد که عمری مفتون و واله، غرق رؤیا‌های خود می‌شود، دنیای دیگری پیدا می‌کند و درین دنیای نو ساخته خود، حالتی چنان خوش و وصف ناشدنی دارد که لحظه‌ای از آن را به هیچ بهائی نمی‌فروشد، يك داستان خیال انگیز که دلها را در عالمی خلسه مانند، به دنبال خود می‌کشد، يك آهنگ موسیقی که ارتعاش زیر و بم‌هایش در جان‌ها شور می‌افکند، يك شعر و ترانه‌ای از دل برخاسته و یا حتی ارضاء هوسی کم‌ارزش و پست، در يك انسان عادی، همه بیش و کم، به همراه خود چنین کیفیتی می‌آورند، این‌ها نمونه‌هایی از یافته‌ها و فرآورده‌های روح بشر است که گذرگاه زندگی را رنگین کرده و به آن تنوع و ذوق و حال بخشیده‌اند، اگر این‌ها و خیلی چیزهای دیگر ازین دست، چاشنی جان زندگی نمی‌شدند، انصاف را، چه دنیای ملال‌آور و عبوس و سردی داشتیم! خوشبخت از ورای این‌ها و با سرگرمی اینهاست که چهره جدی و حساب‌کش حیات، ما را به حال خود می‌گذارد و دست از سرمان می‌کشد. این عقل حسابگر و سخت‌گیر که در هر چیز هدف و غایتی عقلانی و حساب شده می‌جوید و کارنامه آفرینش را بر مبنی و غایتی استوار، دور از هر هوی و هوسی می‌خواهد، سرانجام با همه زیرکی و خرده بینی، به این سرگرمی‌ها لبخند هم‌زیستی می‌زند و انعطاف پیدامی‌کند آن وقت است که درین کوشش پایان ناپذیر، انسان و زندگی با هم کنار می‌آیند تا مسیر عمر را هموارتر ببمایند.

اما بشر به این حد اکتفا نکرده است، برای مجال دادن به هوس‌های خیلی کشف‌ها کرده، بسیار چیزها و از آن جمله شراب را یافته است. آیا این مایع هوش ربای فریب‌گر که آغازش به آن سوی تاریخ می‌کشد، هنری جز آن داشته است که خوش باوری‌های آدمی‌زاد را تا سرحد اغواگری میدان دهد و دردهای زندگی را که با واقعیت پیوند خورده‌اند،

به طور موقت به دست فراموشی بسپرد .

از خیلی قدیم ، دورانی که تاریخش برما پوشیده است این نوشیدنی‌های شادی‌بخش ، با صدها نام و شکل خود جلوه گاه تفنن و هوس‌های بشر شناخته شده است ، مردم روزگار ، در هر عصر و زمان ، درست یا به خطا ، چنین می‌پنداشتند که با نوشیدن شراب می‌توان خستگی و افسردگی را از جان و تن زدود ، در روشنی می‌دنیای دیگری می‌دیدند که هر چند بی‌بنیاد و زودگذر بود ، دست کم چند لحظه‌ای آنان را به سیر و تماشای خود مشغول می‌داشت و دشواری‌های زندگی را آسان می‌نمود .

می‌به طور مطلق ، از همان هوم سکر آوری که آریائی‌ان باستان از گیاه مخصوص به دست می‌آوردند و می‌نوشیدند یا قمیزی که ترکمانان از شیراسب فراهم می‌ساختند و نخست به سوی خورشید می‌افشاندند و بعد با آن ساز طرب می‌کردند تا آن شراب انگوری روشن که مردم ایران و یونان و روم و بسیار ملل دیگر بساط عیش را بدان می‌آراستند همه بیش و کم ، همین خاصیت و اثر را داشتند و برای آن پیدا شده بودند که آدمی را از خود او بگیرند و بر او نقشی تازه نهند تا انسانی دیگر ساخته شود ، مردم این دوران‌ها با نوشیدن این نوشابه‌های رنگارنگ ، به زعم خود ، بار زندگی را سبک‌تر احساس می‌کردند و در آن‌ها ، حیاتی دمسازتر ، شوخ‌تر و غیر جدی‌تر می‌جستند ، آنان هم مانند صاحب کلیله و دمنه معتقد بودند که : « جد همه ساله جان مردم بخورد » و یا مانند حافظ زبان حالی چنین داشتند :

اگر نه عقل به مستی فرو کشد لنگر چگونه کشتی ازین ورطهٔ بلا ببرد
و عجب آن که داستان‌ها و اسطوره‌های کهن که از پیدایش میوهٔ تاک و شراب ، سخن به میان آورده‌اند ، چه آنها که مربوط به یونان و روم قدیم است و چه داستان‌هایی که از ایران و اقوام سامی به یادگار مانده است همه وجه اشتراکی دارند : این که شاخهٔ تاک از دنیای غیب ، از عالم خدایان ، با حکایات و سرگذشت‌هایی جالب که موجودات غیبی در آن دست دارند ، به طرزی مرموز و اسرارآمیز به مردم خاکی اعطا شده است و این همه خود نشان توجه و گرایشی است که مردم از قدیم به تأثیر جادویی و افسانه‌ای شراب داشته‌اند .
بدیهی است ، در هر دوره گروهی از مردم نیز بوده‌اند که آدمی را در همان چارچوب عقل و هوش طبیعی و عادتش ارزش می‌نهادند و او را مخلوق و محکوم نظم و قاعده‌ای هر چه استوارتر و خدشه‌ناپذیرتر ، که سبکسری و ناهوشیاری راهیچ به ساختش راه نبود ، می‌دانستند ، اینان معتقد بودند که زندگی را نمی‌توان سرسری گرفت ، واقعیتی به نام زندگی وجود دارد ، سخت یا آسان باید با آن روبرو شد و با فراز و نشیب‌هایش ساخت ، چه بهتر که با خود زندگی کنار بیاییم و آن را بشناسیم ، می‌گفتند دشواری و اندوه زندگی را نمی‌توان با دیدهای ساختگی و دروغین و توهم‌های بی‌بنیاد از پیش پای برداشت و با ابوالفضل بیهقی هم‌آواز بودند که در چنین موردی می‌گوید : « آنچه گفته‌اند که غمناکان را شراب باید تا تفت غم بنشانند بزرگ غلطی است ! بلی در حال بنشانند و کمتر گردانند ، اما چون شراب دریافت و بخفتند خماری منکر آرد که بیدار نشوند و دوسه روز بدارد » .

گفتگوئی بس دراز و مشاجره آمیز از آن روزگاران تا امروز میان این دو گروه در گرفته است زیباترین و زشت ترین تعبیرها را با نام ها و لقب های گونه گونه به باده اختصاص داده اند ، در دوره های مختلف ، مذهب و سیاست و اساطیر و افسانه ها و فرهنگ و ادب ، هر يك به نحوی ، از آن متأثر شده اند هم چنان که رد پایش را در توطئه ها و حماسه ها و کشتارها و تعداد بی شماری از وقایع تاریخ می توان یافت ، گاه نوشیدن آن را شرم آورترین گناهان و قانون شکنی ها می دانستند و زمانی آن را در معابد و بزم ها نثارخدایان می کردند و با چنین نیازی از آنان مدد می جستند ، هیچ چیز مانند شراب ، با سرگذشتی چنین دراز و پرماجرا و عبرت انگیز همراه نبوده است ، سرگذشتی که هنوز هم دنباله دارد و به پایانش نرسیده ایم ، سخت ترین دشمنی ها و نفرت انگیزترین کینه ها را تا عمیق ترین مهرورزیها درین سرگذشت طولانی می توان جست ، در مذهبی جزء آیین و تشریفات دین راه یافته و در مذهبی دیگر پلید و از اعمال شیطان دانسته شده است.

در تاریخ هم بسیاری از سرنوشت های غم انگیز به شراب پایان می یابد ، مردان نام آوری که جان در سر آن باخته اند و قدرت هایی که عظمت و هستی خود را در آن گم کرده اند کم نیستند ، چه بسا حوادث تاریخ را که شراب آفریده و ماجراهای گفتنی و شنیدنی را که او بنیاد افکنده است .

حال با چنین تأثیرشگرفی که شراب در همه جای زندگی ، از دنیای درون تا حوادث گذرنده روز بجای گذارده است چه عجب اگر با شعر ، که خود تراوشی از هیجان و عاطفه و نشانی از طغیان و نا آرامی روح است ، در يك جا بهم رسند و با یکدیگر مناسبتی پیدا کنند ، این مناسبت در سازندگی و ویرانگری آنهاست ، هر دو می خواهند طرحی نو در اندازند و چیزی جز آنچه هست عرضه دارند ، آن وقت است که روح را دستخوش دستکاری های خود می سازند و آنچنان را آنچنان تر می کنند ، زمینه فعالیت هر دو دنیای ناشناخته ذهن آدمی است ، دنیائی پراز انعطاف پذیری و سرشار از غوغا و شور که در حال کمون ، رخ نهفته دارد و در انتظار پرده دری و بند گسیختن است ، درین جاست که رؤیا و خیال هر چه بخواهد میدان پیدا می کند ، زشتی ها ، ناهمواریها ، بندها و گرفتاری ها و محدودیت ها روابط خود را از دست می دهند ، همه عوض می شوند و حالت تسلیم و رضا به خود می گیرند ، اندیشه رؤیاساز به جولان می آید ، مفهوم « نه » و « نیست » در پیچیده شده به گوشه ای می افتد ، در چنان عالمی تمام مفاهیم بالعی از ظرافت ، دلارامی و مطبوعی در دسترس آدمی قرار می گیرد ، شعر اگر سازنده چنین دنیائی - لااقل برای خود شاعر - نبود و با آشوب طوفانزای دل سروکار نداشت در ردیف سایر امور عادی بشمار می آمد ، چه بسا يك شعر یا حال و ذوقی شعر آفرین که از صد شراب شور انگیز تر و حال بخش تر است ، این چنین شعری زاییده تخیل و اوج عواطف شاعر است ، احساسی پرتحرک و نا آرام در پندارهای ذوق آمیز شاعر سرچشمه خلاقیت اوست بنابراین چه عجب که باده ، چنین روح پرهیجانی را طوفانی تر و شیدائی تر سازد و آنگاه از طبعی پرشور که نقش و نگارهای عادی زندگی او را نمی گیرد صد شعر ترا انگیزد و هزار معنی جان آشوب ابداع کند. مگر نه بهار و گل و شکوفه و نغمه ساز

و هزاران چیز زیبا و جادویی دیگر ذهن شاعر را بارور می‌سازد و او را بر سر حال و ذوق می‌آورد، شراب هم با تأثیر هوش‌ربا و افسونساز خود این زیبایی‌ها را زیباتر می‌آراید و نقشی فریبا و رنگین بر آنها می‌نهد، این شاعر، در چنین احوال، نه معلم اخلاق است و نه می‌خواهد درس زندگی بدهد و دعوی چنین کاری را هم ندارد و مهم این که خود را پای‌بند چیزی بنام تعهد یا عدم تعهد هم نکرده است، هوسها، آرزوها، دردها و تأثرات خود را یاد می‌کند و دل طرب جوی و هوسبازش را نوازش می‌دهد، زمینه انفعالی ذهنش پراز دریافت و تأثرات و شعروسخن هم نمایشی ازین دریافت‌هاست، آن وقت نشاء شراب، غوغا افکن دنیای درون او می‌شود. بند از گردن آرزو و خواسته‌هایش برمی‌دارد و تا آنجا که بخواهد مجال پرواز پیدا می‌کند.

شاعری عرب، از مردم جاهلیت، بنام منخل یشکری - آن زمان که آوازه قصرهای خورنق و سدیر در حیره، زبانزد و گوشنواز عرب‌های بادیه نشین بود و آن کاخ‌های افسانه‌ای مظهر عظمت و تنعم شناخته می‌شد - ملاحظه کنید، در عالم مستی و بی‌خبری، با چه بیان صادقانه و حتی کودکانه‌ای از تحقق آرزوهای خود یاد کرده است:

فاذا سكرت فانتی رب الخورنق والسدیر
و اذا اصحوت فانتی رب الشویهه والبعیر

می‌گوید چون مست شدم خداوند خورنق و سدیرم و چون هشیار گردم صاحب گوسفند و شترم، مقصود این که در عالم مستی پادشاهی هستم و در هشیاری شترچران. افسوس که این نقش فریگیری شراب را که بر حقارت‌ها و خواری‌ها و مسکنتها و محرومیت‌ها پرده پندار می‌کشد و لحظه‌ای چند آدمی را به عوالمی دیگر عروج می‌دهد نمی‌توان بر او بخشید! از کجا که تنها سود شراب در همین فراموش‌سازی او نبوده باشد، بسا هوس پرستان درین آرزو سوخته‌اند که ایکاش افراط‌کاری و بی‌بند و باری بشر می‌گذاشت که تأثیر این آب اتشین مزاج در همین حد باقی بماند و آن را به هزاران معده دیگر آلوده نمی‌کرد تا می‌توانست آدمی را در احلام و رؤیاهای خود آزادانه پروبال داده خستگی و زمختی عقل و منطق را ملایم می‌سازد، سوز محرومیت‌ها و ناکامی‌ها را تسکین بخشد و بالاخره شترچران بینوائی را از کنار چادر و پلاس محقرش در بیابانی خشک و فقر به کاخ خورنق و سدیر رهنمون باشد!!

هزار سال پیش ازین شاعر عرب يك شاعر دیگر، از سرزمین یونان باستان، به نام آلكاریوس که در قرن هفتم پیش از میلاد می‌زیسته، شراب را وصف کرده و بزعم خود خواسته است در دسرهای روزگار را با شراب درمان کند و طعم غم را پیایمردی می‌بگشاید. او معتقد بود که پیوسته باید نوشید. در تابستان برای خنک شدن، در خزان برای راندن مرگ و افسردگی، در زمستان برای گرم شدن، در بهار برای هم آهنگی با طبیعت و اینک شعری از او:

باران زئوس فرو می‌بارد
و طوفانی از آسمان برمی‌خیزد

و سرما نهرها را
 از یخ می پوشاند
 پس برخیز و زمستان را فرو نشان
 آتشی برافروز
 شراب را چون انگبین شیرین کن
 به فراوانی
 شاد کام بنوش
 و خود را بپوشان
 نباید دل به اندوه سپاریم
 یا دغدغه بخود راه دهیم
 زیرا ای دوست ، اندوه سودی ندارد
 و رفته را باز نمی آورد
 داروی ما شراب است
 که اندیشه را خاموش می سازد

شعر فارسی دری در همان سالهای نخستین پیدایش خود ، از شراب به عنوان يك مضمون بسیار مهم مایه می گیرد ، نسبت به مطالب دیگر که شاعران قدیم ما از خود به جای گذاشته اند ، از شراب بیش از هر مضمون دیگر یاد شده است ، محیط زندگی ، دربارهای آراسته و متنعم ، آزادی و تجمل و فراوانی و رفاه ، که مردم ایران ، در دوره سامانی ، از آن برخوردار بودند ، این همه با مایه ای که ایرانیان در باده گساری و آراستن بزمهای طرب ، از دوره های پیشین به میراث برده بودند ، قریحه شاعران را در پرداختن و آفریدن مضامین شراب پرورش می داد به طوری که این مضمون ها را همان اندازه گونه گون و رنگین می توان یافت که شعر فارسی را ، شاعر بیش از هر کس به دربار شاهان راه داشت و بزمهای با شکوه امیران و بزرگان روزگار را به شعر خود می آراست ، این بزمهای پراز رامشگر و خنیاگر و قوال ذوق شاعر را مایه ور می ساختند و او را در ساختن چنان اوصافی که در شعرشان آمده الهام می بخشیدند .

اگر از سرودهای نکيسا و باربد و صدها داستان ساز دیگر قولی مانده بود و ساخته های موزون و طرب انگیزی را که مردم روزگاران گذشته با آن ساز طرب می کردند و نشاط می ورزیدند ، در دست داشتیم ، شاید وصف باده را در آن نغمه های فرح افزا نیز می توانستیم بیابیم چه ، نوشته اند که وقتی شراب را یافتند و آیین بزم نهادند « هم از شراب رودها ساختند و نواها زدند »

از شاهنامه چنین بر می آید که در بزم شاهان و سپهسالاران ، گاه خنیاگران ، حماسه پهلوانان نامی را ساز می کردند و با سرود آنها بزم طرب را گرم می ساختند .

اگر شاعران ، با باده آشنائی نداشتند و از ساغر می ، ذوق و قریحه خود را کام

نمی بخشیدند! شعر فارسی چه صورتی پیدا می کرد ، شاید تنوعی کمتر داشت و با واقعیات هم آهنگ تر می نمود در آن صورت حرف های حسابی و با قاعده ، از آن گونه که معلمان اخلاق و نکته گیر معیارها و ارزش ها را بر آن می نهادند ، بیشتر داشت و بالاخره بامرسوم و معمول و موازین عرف پسند همگام تر شمرده می شد ، مسلماً در چنان شعری ، شهر خیال کمتر بال می کشید و خیلی از شوخ دلی ها ، بی دردی ها ، طنزها و نیشخندها و نکته ها و لطیفه ها جایش خالی بود ، مهمتر این که نغمه عشق ، چنین شورافکن و غوغا انگیز نبود و غزل ها و اشعار غنائی ، که بیشتر از عشق و شوریدگی مایه می گیرند و خواستار بی خودی و پرده دری هستند ، آهنگی خاموش تر داشتند ، همان گونه که شعر پاره ای از شاعران ما چنین حالی را پیدا کرده است ، آن وقت یکنواختی بی - همان گونه که کتاب های اخلاقی و فلسفی را با همه ارزندگی و لزومش ، گاه ملال آور ساخته است ، در شعر اثر می گذاشت و آن را کم جلوه تر می ساخت . نمی توان منکر شد که شراب ، شعر و ادب فارسی را رنگین تر و شورانگیزتر ساخته و آن را رونق ده محفل هرعارف و عامی کرده است ، مگر نه زیبایی های دیگر نیز که سرچشمه الهامات شاعر شناخته شده اند ، در شراب آرایشی روشن تر و فریباتر و نقش انگیزتر می یابند ، حتی سخن سرایانی که « به می دامن لب نیالوده » اند ، سحرانگیزترین سخنان خود را نثار شراب کرده اند و زیباترین معانی شعری را به پای دختر رز ریخته اند .

نظامی ، این شاعر بزرگ نکته پرداز ، توصیف کننده بی نظیر بزم های خیال انگیز و نشاط آور که خوشی و زیبایی و سرمستی در همه جای آن موج می زند ، از شراب و بزم های می گساری چه نکته ها که ابداع نکرده و چه شیرین کاری ها که بکار نبسته است ، در داستان های نظامی ، عشق و دل باختگی ، بوس و کنار و راز و نیازهای هوسناک و آمیخته با بی بندوباری ، همه در مستی جنون انگیز شراب نقش هستی می پذیرد و مثل این که ابداعات هنرمندانه او در تلفیق داستان های آن چنانی بیشتر در اوج آشفته گی ها و بی خودی ها از سرمستی و هیجان شراب ، سرزده باشد . اما می دانیم که همین شاعر متشرع دین ورز زاهد ، سخت پای بند مسلمانان خویش است و دل در هوای شرع بسته دارد او حصاری بس استوار از زهد و پرهیز بدور خود کشیده است .

در چنین حصاری ، هر چند آرامش درون او را به خود مشغول دارد باز قهراً خار خار هوس برهم زدن این آرامش درون می شود ، گاه که شاعر ما از کنگره های این حصار سنگین سر بر می کشد چه چیزهای وسوسه گر دل آزار زاهد خراب کن که نمی بیند ، بزم های نشاط و باده گساری که سرشار از عشق و شور جوانیست روح شاعر را دستخوش فریب و هوس می سازد و از خود بی خودش می دارد . چه می شد اگر اومی توانست از درون این تنگنای زندان پرواز کند و میان گروه شاد خواران آزادانه بنوشد و عشق بیازد ، آخر نه او عشق و هوس را بهتر از دیگران شناخته و رازخوشدلی را عمیق تر تجربه کرده است ؟ شاعر از دست یابی به چنین بزم هائی ، خود را مأیوس نمی بیند ، اگر خود بزمی ندارد و دستش از ساغر باده کوتاه است در عوض ، قهرمانانش را به صدر می نشاند ، درین محفل های پر شکوه ، شیرین لبان ماه

پیکر که شهوت و هوس از سراپایشان می‌ریزد ، به عشوہ گری ، دل دادن و دل ستدن می‌پردازند ، شور عشق و مستی در سراسر این داستان‌ها جان‌آفرین و زندگی ساز است ، دل عشق نواز شاعر از گریز گاه این داستان‌ها به روشنی سروسرور دست می‌یابد و عیشی فراخور حال خود برپا می‌سازد ، نظامی در انزوای خاموش و زاهدانه خود ، روح جوان و هوسبازش را با سرگذشت‌های لبریز از عشق و شوریدگی به طرب می‌آورد و گوئی خود در این بزم‌ها سراپا گوش و هوش درباخته در دنیائی از لذت و خوشی غوطه می‌خورد .

داستان نظامی ، با قهرمانانی که از پیروزی مست و از تنعم سرخوشند ، مایه‌ای سرشار از ذوق و حال دارند ، قریحه زیبا پرست و عشرت‌شناس شاعر هم این مردان کامجوی خوش بخت را می‌پسندد چه اینان بهتر می‌توانند آن بزم‌های پراز کام و هوس را رونق بخشند و زبان شاعر را تا آنجا که بخواهد مجال شورانگیزی دهند .

وقتی ازو می‌خواهند که سرگذشت لیلی و مجنون را نظم دهد ، شاعر بایی میلی و کراحت آن را می‌پذیرد ، ماجرای دو دل‌داده‌ای که در بیابان‌های داغ‌زده و بی‌رمق ، در زیر چادرهای محقر و خاک‌آلود ، جان را به عشق یکدیگر در آمیخته‌اند ، اگرچه عشقی جنون‌آمیز باشد ، باز چه آرایشی می‌تواند داشته باشد ، گوئی طبع و قریحه شاعر نمی‌گشاید و آن را کاری مناسب ذوق خود نمی‌یابد :

در مرحله‌ای که ره ندانم پیداست که نکته چند دانم
نه باغ و نه بزم شهریاری نه رود و نه می نه کامکاری !

آیا این نظامی نمونه بسیاری از گویندگان ما نیست که از شراب برای آرایش سخن و زیباتر کردن مضامین شعری خود مدد جسته‌اند بی آن که کام جان را از نشاء آن ذوقی بخشیده باشند ؛ الحق که این همه بزم‌های مستانه را وصف کردن و حال مستان را به سرود آوردن و آن همه آشفتگی و بی‌خودی در شعر نهادن جز با شور و هیجان مستی ، هرچند در عالم تخیل باشد ، ممکن نیست ، برای بیان آن همه سرمستی و شیوایی حالی دیگر باید داشت و مسلماً نظامی چنین حالی را داشته است ، همین شاعر وقتی به مجلس سلطان (طغرل سوم سلجوقی) می‌رود و شاه را از آمدنش خبر می‌کنند ، به پاس زهد و پرهیز او ، سلطان باده و طرب را کنار می‌گذارد ، از شراب دست می‌کشد و مطربان و ساقیان را مرخص می‌کند اگر این حقیقت را از خود نظامی نمی‌شنیدیم چطور می‌توانستیم باور کنیم که سراینده آن همه شعرهای مستی آور هوس‌انگیز تا این اندازه با باده نوشی بیگانه و یک بار هم دستش با جام باده آشنا نشده باشد ، بی گمان گروهی بسیار از شاعران ما مانند او می‌نخورده از می دم زده‌اند و ساغر زده نعره‌های مستانه بر کشیده‌اند .

از نظامی و این دسته از گویندگان که بگذریم ، اصولاً پاره‌ای از شاعران بزرگ همچون ناصر خسرو و سنائی و خاقانی و عارفان نام‌آوری مانند بشر حافی و احمد جام و دیگران بوده‌اند که راه مسجد و خانقاه را از خرابات آغاز کرده و در واقع از خانه خمار به خانه خدا افتاده و از صحبت ساقی به مجلس وعظ و تذکیر شتافته‌اند ، اینان ، روزهای جوانی را به پای ساقی و باده در باخته و آن چه خواسته‌اند از خوشی‌ها و شادخواری‌ها کام بر گرفته‌اند اما سرانجام در برابر غوغای درون ، که یافتی برتر می‌جست ، سر نهاده و ترك شاهدو ساغر گفتند و شیفته وار راز گشای عالم معنی شدند ، پس از آن همه بیدردی‌ها

دردی درون سوز ، شعله عشق از جانشان برانگیخت ، آن گاه شوریدگی و سرمستی دیگری آغاز نهادند و سخن را چاشنی قوی‌تری از شور و حال بخشیدند آیا همین روندگان وادی سلوک و پرهیز نبودند که به یاد آن سرمستی‌های گذشته ، معانی بلند عرفانی را در کسوتی از همان اصطلاحات و کلمات آراستند و با همان الفاظ مذاق جان را خوش داشتند ؛ به هر حال شراب و اصطلاحات مربوط به آن در ادبیات عرفانی سهمی بزرگ دارد ، عارفان ما ، با بی‌پروائی ، این تعبیرات را گرفتند و دقایق و رموز لطیف عرفانی را با آن آراستند ، عرفان و تصوف با آن که ذوق انگیزترین معانی را در اختیار داشته‌اند و روح را آزادانه در وادی سیر و سلوک به عوالم برتر کشانده‌اند ، گویا ، بی‌این باده حالت بخش باز چیزی کم داشته‌اند ، به همین جهت نه تنها رند لاابالی می‌پرست از باده دم می‌زند بلکه زاهد زنده دل حق پرست هم اشارات و کنایات عرفانی را با آن آرایش می‌دهد ، ظاهراً زهد و عرفان درین لباس عاریتی مقبول‌تر و دوست داشتنی‌تر جلوه کرده که صوفیه یا گویندگان عارف مسلک ، دامنه تعبیرات خود را - که گاه خالی از ابهام و ایهامی نیست - با وام گرفتن از آن وسعت بخشیده‌اند و بالاخره حافظ گفته است :

گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست (*)

* - مآخذ این مقاله لطیف در دو صفحه بود و حذف شد . شرمنده‌ایم . (مجله یغما)

پاداش

از کتاب طرفه‌ها
نوشته اقبال یغمائی

فرخ‌خان امین‌الدوله در دربار ناصرالدین‌شاه اعتبار و نفوذ بسیار داشت . او سالها در اروپا زیسته بود ؛ به تمدن غرب آشنا و معتقد بود و آرزو داشت که جوانان ایرانی به علوم و فنون جدید آشنا شوند . از سوی دیگر به آراستگی تهران شوق فراوان داشت و می‌خواست پایتخت ایران نیز چونان شهرهای اروپا پاکیزه و زیبا باشد . از این رو در فرصتی مناسب ، شوق شاه را به مفروش کردن خیابان‌های داخلی و پیرامون ارك از سنگ‌های صیقلی جلب کرد و هم او به انجام دادن این کار مأمور شد .

فرخ‌خان با سلیقه تمام این کار را به پایان برد ؛ اما بر اثر صافی و لغزندگی سنگ‌ها رفت و آمد کالسکه‌های سلطنتی و درشکه‌ها و عابران دشوار شد . و چون درمدتی کوتاه مخصوصاً برای اسب‌های کالسکه‌های دربار حوادثی پیش آمد از کرده پشیمان و در اندیشه چاره جویی شدند .

یکی از خادمان کم خرج‌ترین و آسان‌ترین وسیله جبران را نمد پیچیدن سم اسبان کالسکه‌های سلطنتی یافت آزمودند ، مفید بود . به اجرای آن فرمان رفت ؛ و ناصرالدین شاه خادمی را که این تدبیر اندیشیده بود به اعطای درجه سرهنگی و نشان و حمایل مفتخر فرمود !

حسن صهبا یغمائی
وکیل پایه یک دادگستری

خاطره‌ای از مرحوم محمدعلی بامداد

دوستی بامداد و سید اسماعیل عنایت

میهمانانی که میزبان خود را ندیدند و نمی‌شناختند

مرحوم محمدعلی بامداد مدیر روزنامه بامداد روشن و بعداً رئیس کل معارف، و بعد مدیر کل اوقاف، و سپس رئیس معارف فارس، و در پایان آن مأموریت نماینده مردم شیراز در دوره ششم مجلس شورای ملی، و پس از آن رئیس دیوان جزای عمال دولت، و بالاخره مستشار دیوان عالی کشور و رئیس اداره نظارت دادگستری و مدیر کل وزارت عدلیه، و دست آخر بازرس دولت دربانک ملی رحمة الله علیه - در جامعه ایران و مخصوصاً در بین خوانندگان مجله یغما معروف‌تر از آنست که نیازی به معرفی داشته باشد. و به اعتقاد شخص بنده از بدو تاسیس دادگستری در ایران تا زمان حاضر از حیث فضل و فهم و تقوی و جامعیت ملکات انسانی قاضی‌ای نظیر مرحوم بامداد نداشته‌ایم. ولی با تمامی این اوصاف عظمت مرحوم بامداد در جنبه مشاغل و مناصب دیوانی و قضائی او نیست بلکه در جنبه نویسندگی و تتبعات و تحقیقات اوست:

۱- رساله (ادب چیست) با آن که از آثار زمان کمال او نیست نشان دهنده قدرت اندیشه و احاطه او به معارف اسلامی مخصوصاً قرآن مجید است که تاکنون شاید بیش از چند بار تجدید چاپ شده و تازگی خود را هنوز از دست نداده است.

۲- الهامات خواجه یا حافظ شناسی که در سال ۱۳۲۸ خورشیدی در زمان حیات خود بامداد چاپ شده و بیش از پنج بار گویا تجدید چاپ شده و به تصدیق خواص بهترین تحقیقی است که در باره طریقه و مسلک و روحیه حافظ به استناد گفتار و اشعار خودش (مطمئن‌ترین مأخذ) به عمل آمده.

۳- کتاب حکمت عملی و اخلاق پس از درگذشتش در سال ۱۳۳۸ خورشیدی به وسیله فرزندش چاپ و منتشر شد و جایزه بهترین کتاب سال در رشته فلسفه و حکمت را از دست مبارک شاهنشاه آریامهر فرزند آن مرحوم دریافت کرد و تاکنون چند بار چاپ شده است. (در مورد جبر و اختیار در این کتاب مطالبی است پذیرفتنی که باید با تأمل توجه کرد) به هر حال کسی که چنین آثار ادبی و فلسفی از خود به یادگار گذاشته دیگر صحبت از مناصب دیوانی‌اش از غیر ضروری گذشته دیوانگی است.

از افتخارات دوره زندگی نگارنده و خاطرات ارزنده خدمات قضائی‌ام تصادف آشنائی با مرحوم بامداد است.

در سال ۱۳۱۸ خورشیدی که مرحوم بامداد رئیس اداره نظارت وزارت دادگستری

بود از طرف بازرسی کل کشور مأموریت یافت که دواير قضائي و ثبت و زندان‌های استان خوزستان را بازرسی و به شکایاتی که رسیده بود در محل رسیدگی نماید و به ایشان اختیار داده شده بود که از بین قریب بیست نفر بازرسان قضائي يك نفر را به انتخاب خود همراه ببرد - در آذرماه ۱۳۱۸ بدون هیچ سابقه قبلی بنده ابلاغی از بازرسی کل کشور دریافت داشتم که در معیت آقای بامداد به تمام نقاط استان خوزستان مسافرت و وظیفه بازرس قضائي را انجام دهم . حالا چرا مرحوم بامداد در بین بیست نفر مرا که از همه جوان‌تر و کم سابقه‌تر بودم انتخاب فرموده بودند بر خود من مجهول بود. این مسافرت شش ماه و چهار روز به طول انجامید و در تمام این مدت که هر چند روز در نقطه‌ای می گذشت چه در هتل‌ها یا منازل افراد و یا مهمانی‌های رسمی و هم چنین در عرض راه‌ها چه در قطار یا اتومبیل و یا هواپیما و یا کشتی همه جا با هم بودیم. فوایدی را که از مصاحبت شش ماهه حجره و گرما به و گلستان مرحوم بامداد نصیب بنده شد بی شمار است .

(فرو نیایدم این سر به جز به در که دوست

که آن چه در کف من هست فیض صحبت اوست)

باری خاطرات سفر مزبور بسیار است که عجلتاً یکی از آنها را به عرض خوانندگان می‌رسانم .

در اهواز قریب يك ماه کارمان طول کشید و در مهمان خانه کارون که تازه ساخته شده بود اطاقی داشتیم - اتفاقاً مرحوم سید اسمیل عنایت سردفتر شماره ۱ تهران برای استراحت و استفاده از هوای زمستانی خوزستان به اهواز آمده و در همان هتل اقامت گزیده بود و اطاقش وصل به اطاق ما بود. مرحوم بامداد با آن مرحوم سابقه دوستی داشت و به همین جهت شام و نهار را همه روزه سه نفری با هم در اطاق آقای عنایت که يك تخت بیشتر نداشت و جای وسیع تری داشت صرف می کردیم ، و موقع خواب ما به اطاق خودمان می رفتیم .

مرحوم عنایت ناراحتی قلبی پیدا کرده بود و اطباء توصیه کرده بودند چندی استراحت کند و ابداً کار فکری انجام ندهد و حتی روزنامه نخواند لذا آن مرحوم جز خوردن و خوابیدن و گپ زدن مشغله دیگری نداشت و روزها که من و بامداد به دادگستری می رفتیم او بیشتر می خوابید و یا می خورد چون بی کار هم بود مقدار زیادی مرکبات بسیار اعلا و خرما خریده بود و در دو ظرف بسیار بزرگ در اطاق خودش گذاشته بود و هر مقدار که در روز مصرف می کرد باز از جعبه‌ای ذخیره که زیر تختش بود ظرف را پر می کرد به طوری که همواره دو سینی بزرگ مرکبات و خرما روی میز بود . ما معمولاً پرتقال را پوست می کنیم و بعد قاچ قاچ یکی یکی می خوریم ولی او با کارد تیزی که داشت پرتقال را از وسط دو نصف می کرد و هر پله را به دستی می گرفت و با فشار بین انگشتان به طرفه العینی تمام آب آن را در دهان خود می چلاند به طوری که تا من و بامداد يك پرتقال بخوریم ، مرحوم عنایت ده تا پرتقال را لت و پار کرده بود و بعد هم به قول خودش خرما خیلی مفید بود و جلو رطوبت پرتقال را می گرفت . و چون غالباً بعد از شام و نهار هم صحبت از کسالت خود و داروها و دستورات پزشکی به میان می آورد مرحوم بامداد يك شب فرمودند آقای عنایت

من علت کسالت تو را بالاخره کشف کردم ، بی جهت کار زیاد و فعالیت و سروکله زدن با اصحاب معاملات را بدنام نکن - آقای عنایت پرسید علت کسالت من چیست ؟ - بامداد فرمود پر خوری و لاغیر ، و من خیال می کنم اگر به این رژیم ادامه بدهی (خوردن و خفتن و خوردن و خفتن) باید من و صهبا در این شهر غریب مرده کشی هم بکنیم. از این شوخی مرحوم بامداد بسیار خندیدیم ولی حقیقتی بود و مرحوم عنایت به هیچ وجه قادر نبود جلو خودش را بگیرد .

خلاصه کار مادر اهواز تمام شد و خواستیم برویم - بهبهان - ضمناً این نکته را هم بگویم که مرحوم عنایت مرد فاضل به تمام معنائی بود و کاملاً شایستگی مصاحبت مرحوم بامداد را داشت و به همین مناسبت برای رفتن به بهبهان مرحوم بامداد به او اصرار کرد که همراه ما بیاید و قبول کرد و ماشین سواری در بستی گرفتیم و حرکت کردیم. در پنج شش کیلومتری رامهرمز اتومبیل در چاله ای افتاد و صدای ناجوری کرد معلوم شد چیزی از اسبابش شکسته ناچار پیاده شدیم و به وسیله کامیونی که رامهرمز می رفت خودمان را به رامهرمز رساندیم .

رامهرمز نه مسافر خانه داشت نه هتل. تنگ غروب هم بود. مرحوم بامداد فرمودند این شهر يك حاکم دارد به او وارد می شویم. پسران پسران به دارالحکومه رسیدیم . باغ نسبتاً وسیعی بود دربان ما را به ساختمان راهنمایی کرد و وارد اطاق پذیرائی شدیم در حالی که حتی نام حاکم را هم نمی دانستیم . خلاصه پس از لحظاتی پیشخدمت يك سینی چای آورد . مرحوم بامداد اسمش را پرسید گفت « نوکرتان علی » . آقای بامداد پرسید آقای حاکم تشریف ندارند ؟ جواب داد ۱۵ روز است به طهران رفته اند به مرخصی يك ماهه ولی خانواده شان هستند. نامش را پرسیدیم معلوم شد آقای فاطمی نایب الحکومه رامهرمز هستند. آقای بامداد پرسید پس چگونه ما را به این جا راه دادید و دارید پذیرائی می کنید مگر ما رامی شناسید؟ پیشخدمت جواب داد اختیار دارید شما معلوم است که مردمان محترمی هستید. منزل از خودتان است چه آقا باشد چه نباشد ما پذیرائی می کنیم .

خلاصه آن شب را شام بسیار دلچسبی به ما دادند و رختخواب تمیز آوردند خوابیدیم. صبح سراغ ماشین را گرفتیم معلوم شد ماشین را بگسل کرده به شهر آورده اند و جامه دانهای ما را هم کارمندان حکومت به حکومتی رسانیده و راننده با کامیون به اهواز برگشته که ضایعات ماشین را تدارك کند و بیاید و ناگزیر برای مدت نامعلوم ماندنی شدیم ، ولی جایمان بسیار راحت و پذیردائی گرم و نرم و هوای لطیف و بالاخره واقعه بر وفق مراد بود . صبح در سر صبحانه يك قاب رطب تازه بسیار عالی گذاشته بودند که مرحوم عنایت شکمی از عزا در آوردند. ما هم خوردیم. اما روز دوم به جای رطب تازه خرما می خوردیم. مرحوم عنایت به علی گفت مثل این که خانم از پذیرایی مهمانان ناخوانده خسته شده و روز به روز از پذیرائی ما کسر می کند . برو به خانم خان حاکم از قول ما بگو اگر می خواهید این جور از ما پذیرائی کنید که هر روزی چیزی از پذیرائی بکاهید ما قهر می کنیم و

می‌رویم. علی هم خیلی مرد ساده دلی بود شوخی را جدی تلقی کرد رفت اندرون. طولی نکشید که دیدیم صدای زنانه‌ای از پشت پرده (که معلوم شد خانم آقای فاطمی است) دارد عذرخواهی می‌کند که والله بالله هر جا رفته رطب پیدا نکرده است. مرحوم بامداد دخالت کرد و توضیح داد که این شوخی آقای عنایت با علی بود و ما خجالت داریم که نخوانده اسباب زحمت شما شده‌ایم.

خلاصه سه شبانه روز بهترین پذیرائی را این خانواده محترم و نجیب که هیچگاه هم بعدها ایشان را نشناختیم و به هم معرفی نشدیم از ما کردند، و صبح روز چهارم که اتومبیل درست شده بود به بهبهان حرکت کردیم و تا مدت‌ها که حتی به طهران مراجعت کرده بودیم شوخی مرحوم عنایت با علی موضوع سخن بود. انشاء الله در مقاله بعد شرح چندروز بهبهان و گم شدن عینک مرحوم بامداد را اگر حال و حوصله‌ای باشد می‌نویسم. تصور من اینست که آقای دکتر عنایت نویسنده معروف زمان حاضر فرزند مرحوم اسماعیل عنایت باشد.

یغما

مؤسس و مدیر: حبیب یغمائی

سردبیر: بانو دکتر نصرت قهر به‌کار

(زیر نظر هیأت نویسندگان)

دفتر اداره: خیابان خانقاه - شماره ۱۵

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه: ایران پنجاه تومان - خارجه دو برابر

موضوع انشاء منوچهر

جمعه گذشته عده‌ای از بچه‌های اقوام در خانه ما بودند. ساعت یازده صبح چون دیدم نزدیک است از قیل و قالشان سرسام بگیرم، برای اینکه به هیاهوی آنها پایان داده باشم، داد زدم: «بچه‌ها، بازی دیگر بس است. دست و روی خود را بشوئید و بیائید ناهار بخوریم.» یک ربع بعد همه دور میز ناهارخوری نشسته بودند. زنم گفت: بیا هر طور که می‌دانی سراین‌ها را گرم کن. چون اگر بفهمند تا یک ساعت دیگر هم ناهار حاضر نمی‌شود باز دنبال شیطننت خواهند رفت و خانه را روی سرشان خواهند گذاشت.

ناچار منهم سرمیز ناهارخوری نشستم و به جمع آنان پیوستم. خوشبختانه موضوعی هم برای گفت و گو پیدا شد. منوچهر انشائی نوشته بود و می‌خواست ببیند به نظر من چگونه است.

موضوع انشاء این بود: «بهترین معلم کیست؟»

گفتم: «بخوان.» و او شروع به خواندن کرد تا به این جا رسید:

«معلم خوب کسی است که آرام و بردبار و خویشتن‌دار باشد و تا آنجا که میسر است تسلیم خشم و غضب نگردد. کسی که با بچه سروکار دارد باید دارای اعصاب فولادین باشد. انسان وقتی که عصبانی می‌شود عقلش زائل می‌گردد و با بچه از روی هوای نفس و عناد رفتار می‌نماید. و این نوع رفتار ممکن نیست در تربیت طفل مؤثر باشد...»

جمشید که کلاس دوم دبیرستان را می‌گذراند، حرف منوچهر را قطع کرد و پوزخند زنان گفت: «به ما یک دبیر داریم که به هیچ و پوچ از کوره در می‌رود و پشت سرهم بدو بیراه می‌گوید.»

یک روز که بچه‌ها خیلی شلوغ می‌کردند جوشی شد و گفت: توله سگ‌ها اینقدر واق واق نکنید.

یکی از ته کلاس بلند شد و گفت: «آقا ما توله سگ نیستیم.»

گفت: «پس چه هستی؟ کره خر هستی؟»

ازین حرف خیس عرق شدم و چون برای معلم احترام زیاد قائلم و دلم نمی‌خواهد مقام بلند او در نظر شاگردان پائین بیاید، وظیفه خود دانستم که دل و کیل مدافع معلم را به عهده بگیرم. این بود که در دفاع از او گفتم: «خوب، این تقصیر بچه‌هاست که شلوغ کرده‌اند، اگر قیل و قال راه نمی‌انداختند معلم هم جوشی نمی‌شد و آن حرف‌ها را نمی‌زد، آخر کلاس جای ساکت نشستن و درس گوش دادن است نه جای بازی و بازیگوشی.»

فرخنده که هنوز دوره دبستان را تمام نکرده، با ژستی که گوئی اصلاً حرف‌های مرا نشنیده، گفت: اتفاقاً در مدرسه ما هم همین‌طور است. یک روز معلم جغرافیا از دست دختری که درس خود را حاضر نکرده بود عصبانی شد و گفت: «عنتر... قیافه‌اش را نگاه کنید...»

مثل عکسی است که قوری انداخته باشند . »

گفتم: « این دختر هم تقصیر خودش بوده که تنبلی کرده و درس خود را حاضر نکرده . »

گفت: « تنبلی او به قیافه اش چه ربطی دارد ؟ »

داشتم دنبال يك جواب می گشتم که عباس مهلت نداد و گفت: « دیرما هم يك روز از دست شاگردی که سرش طاس بود و درسش را هم نمی دانست، آتشی شد و گفت: «خاك برسرت بکنند که نه توی سرت چیزی هست نه روی سرت. »

دیدم مثل این که قضیه پشت بند دارد. الان است که سعید هم يك مثال و پروین هم يك مثال بیاورد. برای این که لب قضیه را تو بگذارم ، رو به منوچهر کردم و گفتم: خوب ، منوچهر باقی انشئت را بخوان .

منوچهر این طور ادامه داد :

« تشویق در پرورش استعداد شاگردان اثر معجز آسا دارد و يك معلم خوب در هیچ

موردی تشویق شاگردان را فراموش نمی کند . »

سعید خندید و حرف منوچهر را قطع کرد و گفت: به ! دیرما برعکس ، از هر فرصتی استفاده می کند که دماغ شاگردان را بسوزاند . مثلاً پارسال ، روز اول که برف شدیدی بارید و راه ها بند آمد ، خیلی از بچه ها نتوانستند خود را به مدرسه برسانند . در کلاس ما که پنجاه و هفت نفر شاگرد داشت فقط پانزده نفر آمده بودند .

ما پانزده نفر که به زحمت سر کلاس حاضر شده بودیم انتظار داشتیم تشویقمان کنند . ولی دیرما تا وارد کلاس شد ، نگاهی به ما کرد و گفت: مرده شو تر کیبتان را ببرد. شما همه برای لای جرز خویید . اگر شما هم به مدرسه نمی آمدید ، من امروز می رفتم منزل استراحت می کردم. اما حالا بخاطر شما چند نفر تا غروب باید این جا وقت تلف کنم .

باز هم برای این که از مقام معلم دفاعی کرده باشم ، گفتم: « اشتباه نکنید . او چون دیده در يك روز برفی که نه اتوبوس پیدا می شود و نه تا کسی ، شما پیاده به مدرسه آمده اید ، ترسیده مبادا سرما بخورید . آخر معلم شاگردان خود را مثل فرزندان خود دوست دارد و نمی خواهد آسیبی به وجود نازنینشان برسد . بنابراین او لابد منظورش دلسوزی بوده نه دماغ سوزاندن . »

از قیافه بچه های باهوش پیدا بود که هیچکدام قانع نشده اند . ولی من رندانه تغافل کردم و چشم به چشم منوچهر دوختم. یعنی: « انشاء خود را بخوان و غائله را بکن. »

منوچهر دنبال مطالب خود را گرفت :

« معلم خوب هیچیک از پرسش های شاگردان را بی پاسخ نمی گذارد . سؤال شاگرد هر چه باشد معلم باید بدان پاسخ دهد . آموزگار یا دبیری که بخواهد اعتماد شاگرد را جلب کند باید سؤالات او را سرسری نگیرد . جواب غلط ندهد . و اگر پاسخ سؤالی را نمی داند ، بگوید « نمی دانم » و قول دهد که مطالعه خواهد کرد و جوابش را خواهد داد... »

پروین که در کلاس سوم يك دبیرستان دخترانه است و تا آن دقیقه ساکت بود ، گفت:

« در کلاس ما ازین حرفها ابدأ خبری نیست . اصلاً هیچکس حاضر نیست که سؤال شاگرد

را گوش کند تا چه رسد به این که جواب هم بدهد. تازه اول سال بود. دبیرشیمی درس داد و گفت: بچه ها فهمیدید؟

بعضی ها گفتند: نه.

گفت: به جهنم! سال دیگر درهمین کلاس می مانید و می فهمید. « عباس در تأیید فرمایش پروین گفت: « در کلاس ما چنان دهن آدم را می بندند که اصلاً هیچکس جرأت سؤال کردن نداشته باشد.

یکروز دبیر هندسه قضیه ای را شرح داد. شاگرد پهلودستی من بلند شد و گفت: آقا ما نفهمیدیم.

دبیر هندسه گفت: لازم به گفتن نبود. خودم می دانستم که نفهمی. بتمرک! « جمشید هم می خواست چیزی ازین مقوله بگوید ولی عباس باز پیشدستی کرد و گفت: « یکروز دیگر دبیر تاریخ طبیعی درس خود را داد و پرسید. فهمیدید؟ عده ای گفتند: نه.

گفت: یعنی چه؟ درس مرا خروگاو هم می فهمند. شما چطور نمی فهمید؟ مگر با این حیوان ها فرقی دارید؟ «

این مرتبه جمشید از فرصت استفاده کرد و قبل از این که دیگری دهن به حرف بگشاید گفت: « کلاس ما هم عین کلاس شماست. دبیر ما يك روز خیلی جدی، گفت: بچه ها، اگر درسی را نفهمیدید پرسید. اگر صد دفعه هم پرسید من جواب می دهم.

پس از چند لحظه شاگردی بلند شد و گفت: آقا یکبار دیگر درس را توضیح بدهید. گفت: خفه شو، خاک بر سر. من يك حرفی زدم، توهم باور کردی...؟ « در این جا دیدم عوض دفاع - که کار بسیار مشکلی است - بهتر است تمام این حرفها را نشنیده بگیرم. بدین جهت پاک خود را به کوچه علی چپ زدم و گفتم: منوچهر، بگو ببینم، اینها که خواندی انشاء خودت است یا کسی کمک کرده؟ گفت: نه، از روی يك کتاب نوشته ام.

گفتم: عین جمله های کتاب را نقل کرده ای؟ گفت: بله.

گفتم: نه، نه، این کار را نکن، آدم باید چیزی که می نویسد یا از فکر خودش باشد یا اگر مطلبی را از جایی نقل می کند دقیقاً بنویسد که آن را از کجا نقل کرده است. این کار که الان تو کرده ای کار خوبی نیست. چون ممکن است رفته رفته به این کار عادت کنی و احیاناً اگر فردا هم در خط نویسندگی افتادی، مثل برخی از نویسندگان ما مطالب این و آن را کش بروی و بدون ذکر مأخذ همه را به اسم خودت قالب بزنی. حالا بقیه انشاءت را بخوان.

منوچهر خواند:

« اول پدر و مادر و بعد آموزگار و دبیر می توانند بهترین سرمشق اخلاقی را به بچه ها بدهند. بچه ها ادب و نزاکت را از آنها یاد می گیرند و از رفتار و گفتار آنان پیروی می کنند

بنابر این هر قدر با بچه مؤدبانه تر رفتار کنند ، بچه مؤدب تر بار می آید .
عباس که این را شنید ، مثل کبابی ها که آتش منقل را باد می زنند به علامت تعجب و تمسخر دست خود را هی به چپ و راست تکان داد و گفت : « به به ! کسی که این ها را نوشته خوب است يك دفعه بیاید سر کلاس ما تا بهترین سرمشق زنده ادب و نزاکت را از نزد يك ببیند .
روز اول که معلم ریاضی سر کلاس آمد گفت : بچه ها از الان به شما بگویم که درس ریاضی را باید خیلی خوب یاد بگیرید . درس ریاضی مثل درس تاریخ آسان نیست که تا گفتید آقا محمد خان تخم نداشت يك بیست به شما بدهند .
جمشید بلافاصله گفت :

« دیر ما هم يك روز چشمش به شاگردی افتاد که انگشتش در سوراخ دماغش بود .
گفت : آهای پسر ، اینجا جای مستراح پاك کردن نیست . »

سعید هم برای این که از آن دونفر وانماند ، این قضیه را نقل کرد :
« یکروز شاگردی که گویا سرماخورده بود عطسه ای کرد که صدای زنده ای داد .

معلم گفت : بچه ، مگر صبح مادرت ترا سرپا نکرفته ؟
گفتم : لابد خواسته اند با شما شوخی کنند . آخر معلم باید شوخ باشد ، شیرین زبان باشد ، باشاگردان برادرانه و دوستانه حرف بزنند و شعر مولوی را در نظر داشته باشد که فرمود :
چونکه با کودک سرو کارت فتاد پس زبان کودکی باید گشاد
بعد به منوچهر گفتم : در پایان انشأت هم بنویس .

« ضمناً یاد آور می شود که در ایران خوشبختانه معلم خوب زیاد داریم . اکثر معلمان ما مثل سایر هموطنان خود ، دارای اخلاق و رفتار پسندیده ای هستند . لیکن از آنجا که يك بزگر گله را گرمی کند و يك معلم بد زبان و تندخو ممکن است روحیه بسیاری از شاگردان را ضعیف سازد ، دانش آموزان و همچنین پدران و مادران آنها بسیار متشکر خواهند شد چنانچه رفتار بعضی از معلمان مورد بررسی قرار گیرد . و هم چنان که سالهاست شلاق و چوب و فلک و خلاصه تنبیه بدنی از مدارس ریشه کن شده به شلاق کاری زبانی نیز خاتمه داده شود .
بچه ها بی میل نبودند که باز هم موضوع را کش بدهند ولی ناهار به میان آمد و بخور بخور جائی برای بگومگو باقی نگذاشت .

بعد از ناهار بچه ها باز دنبال بازی رفتند و من تنها شدم و آنچه را که از بچه ها شنیده بودم نوشتم . لذا این يك مقاله نیست و در حقیقت يك گزارش است ، يك صورت جلسه است .
احتیاجی هم ندارم که در خصوص صحت آنها قسم حضرت عباس بخورم ، چون یقین دارم پدر و مادرانی که از اولاد خود چنین حکایت هائی شنیده اند کم نیستند و من می توانم از میان آنها يك فوج شاهد عادل بسیج کنم .

سعدی در باب دوم گلستان آورده است :

لقمان حکیم را پرسیدند : ادب از که آموختی ؟ گفت : از بی ادبان . چه ، هر چه از ایشان در نظرم ناپسند آمد ، از فعل آن پرهیز کردم .

اگر این طرز ادب آموختن صحیح و عملی باشد مایه خوشبینی و امیدواری است .
چون فرزندان ما موقعی که فارغ التحصیل شوند بی نهایت مؤدب خواهند بود .

یا حجت بن الحسن ادرکنی

از عموم فضل و دانشندان و ادباء و شاعران و گویندگان

معاصر منّت و درخواست می شود هر قصیده و حکامه و اثر منظومی که

در مدح و منقبت اعلی حضرت ولی عصر حجت بن الحسن ارواحنا

فداه سروده اند و یا بعد از می سرایند لطفاً یک نسخه آنرا

برای درج در کتابی که در اینخصوص در دست تدوین است بفرمانی

زیر ارسال فرمایند و همچنین برادران دینی و اخوان روحانی از بذل

مساعدت و همکاری در فرستادن قصاید و حکامه ها می که در مدح

آنحضرت است در رخ نفرمایند و مزد و پاداش خود را از ساحت ولایت بگیری

الاقول عباس مزای روحانی

آبادان - خیابان یک احمدآباد و قرازدواج لا



سلسله انتشارات انجمن آثار ملی

۱۱۶

یادگارهای یزد

جلد دوم

معرفی ابنیه تاریخی و آثار باستانی

سحیر یزد

ایرج افشار



بیمه ملی
شرکت سهامی خاص

خیابان شاهرضا - نبش خیابان ویلا

تهران

انواع بیمه

عمر - آتش سوزی - باربری - حوادث - بیماری - اتومبیل

تلفن خانه اداره مرکزی : ۸۲۹۷۵۱ تا ۸۲۹۷۵۴ و ۸۲۹۷۵۶

نمایندگان :

۸۲۲۰۸۴ - ۸۶	تهران	دفتر بیمه پرویزی
۲۴۸۷۰ - ۲۳۷۹۳	«	آقای حسن کلباسی
۸۳۷۰۵۶ تا ۵۸	«	شرکت دفتر بیمه زند
۳۱۲۹۴۵ - ۳۱۲۲۶۹	«	آقای ر - شادی
۸۲۷۴۸۱ - ۸۲۹۷۷۷	«	دکتر یوسف شاهکلیدیان
۳۹۳۲۵۸ - ۳۱۸۲۱۲	«	دفتر بیمه والتر مولر
۶۲۹۵۳۵	«	آقای لطف الله کمالی
۸۲۳۲۷۷ و ۸	«	آقای هانری شمعون
۸۳۱۸۱۷	«	آقای علی اصغر نوری
۸۳۳۶۶۱ - ۸۳۲۶۵۰	«	آقای کاوه زمانی
۸۲۲۵۰۷ - ۸۲۴۱۷۷	«	آقای رستم خردی
۸۳۳۴۴۷ - ۸۳۱۳۰۲	«	آقای منوچهر نادری
۰۳۱ - ۲۱۹۸۳ - ۲۷۶۹۷	اصفهان	آقای عنایت الله سعدیا
۰۶۳۱۲ - ۲۷۹۷ - ۲۲۱۷۶	آبادان	دفتر بیمه ذوالقدر
۰۴۱ - ۲۴۵۳۲	تبریز	دفتر بیمه صدقیانی
۰۳۳۱ - ۲۳۵۱۰	شیراز	دفتر بیمه ادیبی
۰۲۴۱ - ۲۲۱۸	بابل	دفتر بیمه سید محمد رضویان

ماشینهای حساب الکترونیکی توشیبا

پرفروشترین ماشین حساب در ایران

مدل BC-1003P

۱۰ رقمی نواری،

چهار عمل اصلی، بادکمه درصد، اتوماتیک



مدل BC-0808B

۸ رقمی، برق و باتری



مدل BC-601L

۶ رقمی، جواب تا ۱۲ رقم،

برق و باتری

دارای مجهزترین

سرویس در ایران



مدل BC-602L

۶ رقمی، جواب تا ۱۲ رقم

برق و باتری بادکمه درصد

نمایشگاه و مرکز سرویس :

تهران - خیابان ایران شهر - شماره ۹۰/۴ - تلفن ۸۳۳۰۱۱/۱۶

Toshiba

ماشین حساب الکترونیکی توشیبا

زبان و ادبیات فارسی

« ۳۹ »

تخم التمش

تألیف

میرزا خان بابا بن فخرالدین محمد

تصحیح و تحشیه

دکتر نور الحسن انصاری



دانشیار دانشگاه دہلی

جلد اول

آشادات بنیاد فرهنگ ایران

« ۱۹۵ »